

خفیف شیرازی

عارف بزرگ قرن چهارم هجری



نشرانی

محمد رشاد

خفیف شیرازی

• عارف بزرگ قرن چهارم هجری •

محمد رشاد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

توضیحات :

- ۱- این کتاب که در شرح حال ابو عبدالله محمد بن خفیف عارف بزرگ قرن چهارم هجری است قسمتی از مآخذ آن یادداشتهای متفرقی است که باهتمام چندتن از دوستانم از تراجم و تذکرها استنساخ وتبرعاً در اختیار نگارنده گذارده شده است و قسمتی دیگر کتاب هائی است که خودم مستقیماً بدانها رجوع واستفاده نموده ام.
- ۲- فهرست مندرجات کتاب بشرح ذیل است :

فصل اول - مقدمه

فصل دوم - شرح حال

فصل سوم - دانش و بینش

فصل چهارم - تقوی و حیات عرفانی

فصل پنجم - خاطرات

فصل ششم - حکایات منقولہ

فصل هفتم - اشعار و کلمات و آثار

فصل هشتم - عقائد

فصل نهم - شجره تصوف

فصل دهم - وفات

فصل اول

مقدمه

این مقدمه مشتمل بر سه قسمت است ، یکی بحثی مختصر درباره عرفان و دیگری در وحدت وجود و سومی در سیر و سلوك .

۱

بحثی مختصر درباره عرفان

عرفان در لغت بمعنی شناخت است ولی مراد در اینجا شناخت حق است از طریق کشف و شهود نه از طریق بحث و استدلال ، و این مسئله در حقیقت نخستین ماده افتراق عرفان با حکمت مشاء است و توضیح آن اینکه :

حکماء از قدیم الایام منقسم بر دو قسمند ، قسمی حصول علم را مطلقاً و یا تا حدی غیر ممکن دانند ، جماعت شکاکون ، لادریون و سوفسطائیان از این قسمند.

قسمی حصول علم و معرفت را ممکن دانند و آنها بر چهار گروهند ، مشائیون - متکلمین - اشراقیون - صوفیان .

مشائیان گویند: حصول معرفت ممکن است اما فقط از راه قیاس و استدلالات عقلی و هر آنچه که عقل گوید و کشف کند آن معتبر است و بس ، اعم از اینکه شرع و منقولات مذهبی هم آنرا تأیید کند یا خیر .

متکلمین گویند : گرچه راه کشف حقیقت و تحصیل معرفت فقط عقل و استدلالات عقلی است اما احکام عقلی در صورتی معتبر است که مورد تأیید شرع هم باشد و گرنه آن را اعتباری نباشد .

اشراقیون گویند: عقل چون مشوب باوهام و متأثر از حواس^۱ کثیر الخطا است لذا غالباً بخطا رود و در ادراکاتش اشتباه کند لذا بر احکام او اعتباری نباشد و بهمین جهت گفته شده **الحکمه النظریه تلعب به الشکوک** (حکمت بحثی و استدلالی بازیچه دست شک و ریب باشد) و بهمین جهت است که معرفت فقط از راه ریاضت و تزکیه نفس و تجرید ضمیر حاصل آید ، یعنی نفس انسانی چون با ترک لذات و تحمل ریاضت مصفی از شوائب گردید خود مستقیماً و بدون وساطت عقل خاطی بحقایق امور معرفت پیدا کند و آنها را با چشم دل و دیده باطن بیند ، پس فقط معرفتی که بدین طریق حاصل شود حجت است اعم^۲

از اینکه با شرع هم موافق باشد یا خیر .

صوفیان گویند : معرفت گرچه فقط با ریاضت و عبادت و تزکیه باطن حاصل میشود اما در صورتی معتبر است که موافق شرع باشد و الا معرفت کاذب و کشف شیطانی خواهد بود .

کتاب شرح گلشن راز صفحه ۷ در مقام بیان معنی کلمه عرفان گوید : بالجمله راه و روشی که اهل الله برای شناسائی حق انتخاب کرده اند عرفان می نامند و عرفان و شناسائی حق بدو طریق میسر است : یکی بطریق استدلال از اثر بمؤثر ، از فعل بصفه ، از صفات بذات و این مخصوص علما است . دوم بطریق تصفیه باطن و تخلیه سر از غیر و تخلیه روح و آن طریق معرفت انبیاء و اولیاء و عرفا است و این معرفت کشفی و شهودی را غیر از مجذوب مطلق هیچکس را میسر نیست مگر بسبب طاعت و عبادت قالبی و نفسی و قلبی و روحی و سّری و حقی و غرض از ایجاد عالم ، معرفت شهودی است .



وحدت وجود

اکثر حکما وجود را متکثر دانند و آنرا بواجب و ممکن قسمت کنند و حتی بعضی ها هر يك از ممکنات را واحد مستقل دانند چندانکه هیچ مناسبتی بین آنها برقرار نمی باشد و چنین گویند : دلیل تعدد وجود آنکه آثار هر يك از وجودات با آثار دیگری متفاوت

است و فی المثل اثر آتش سوزاندن و اثر آب خاموش کردن است پس تعدد اثر دلیل تعدد مؤثر است. اما عرفاً وجود را یکی دانند و گویند وجود مفهوماً و مصداقاً حقیقتی واحد است و آن حقیقت هم ذات باری تعالی است لا غیر. و ما سوای او از جواهر و اعراض و عقول و نفوس کلاً مظاهر تجلیات او هستند و اشتباهاً وجودات عینی بنظر می آیند چه اگر آنها واقعاً وجودات عینی باشند. یعنی در مقابل وجود حضرت حق وجودات حقیقی و مقرر باشند لازم می آید که وجود نامتناهی باری تعالی بوسیله آنها متناهی و محدود گردد در حالیکه وجود باری بهیچ حدی محدود نمی باشد پس **له عدم محدود ، لا یخلو منه مکان ولا یشتغل به مکان ، الا انهم فی مرية من لقاء ربهم الا انه بکلشئی محیط^۱**. و آنگاه در تقریب مراد خود چنین مثال زنند :

هرگاه شخصی در محلی جلوس کرده و در جوانبش آئینه های کوچک و بزرگ ، صاف و معوج^۲ ، محدب و مقعر ، طویل و عریض نصب نموده باشند ، در اینصورت عکس آن شخص بشکل های کوچک و بزرگ ، صاف و معوج^۳ ، ریز و درشت دراز و پهن در آئینه ها منعکس میشود و در این حال ناظری که آن محل را تماشا می کند هرگاه تمام نگاهش را فقط به آئینه ها بدوزد صورتهای مختلف و متعدد بیند و گمان برد که هر یک از آنها یک فرد عینی و یک شخص حقیقی است ، اما اگر از آئینه ها چشم برگرداند و تمام نگاهش را فقط بصورت عاکس که مبداء و منشاء

این تصاویر است متوجه کند بزودی ملتفت میشود که فقط او موجود عینی است و افرادی را که در آئینه‌ها می‌دیده صرفاً تصاویر بوده‌اند و او اشتباهاً آنها را وجودات واقعی می‌پنداشته است .

موجود بحق واحد اول باشد

جز او همه موهوم و معطل باشد

هر نقش که غیر اوست اندر نظرت

نقش دومین چشم احوال باشد

شیخ شهاب‌الدین سهروردی در کتاب لغت موران گوید :
ادریس صلی‌الله علیه جمله نجوم و کواکب با او در سخن آمدند
از ماه پرسید ترا چرا وقتی نور کم شود و گاه زیادت؟ گفت بدانکه
جرم من سیاهست و صیقل و صافی و مرا هیچ نور نیست ولیکن وقتی
که در مقابله آفتاب باشم بر قدر آنکه تقابل افتد از نور او مثالی
در آئینه جرم من همچو صورتهای دیگر اجسام در آئینه ظاهر شود.
چون بغایت تقابل رسم ، از حضيض هلالیت باوج بدریت ترقی
کنم . ادریس از او پرسید که دوستی او با تو تا چه حدیست ؟
گفت بحدی که هرگاه درخود نگرم در هنگام تقابل خورشید را
بینم زیرا که مثال نور خورشید در من ظاهر است چنانکه
همه ملاست ، سطح و صفاست روی من مستقر است بقبول نور او
پس در هر نظری که بذات خود کنم همه خورشید را بینم . نه بینی
که اگر آئینه را در برابر خورشید بدارند صورت خورشید در او
ظاهر گردد اگر تقدیر آئینه را چشم بودی و در آن هنگام که در برابر
خورشید است درخود نگرستی همه خورشید را دیدی اگر چه آهن

است انالشمس گفتی زیرا که در خود الا فتاب ندیدی اگر انالحق
یا سبحان ما اعظم شأنی گوید عذر او را قبول واجب افتد .

قریب باین مضمون گفته شده :

روی در آئینه شش رو نمود

بلکه خود آئینه و خود روی بود

هم وجود و هم نمود

در عدم افتاد عکس ذات او

در عدم شد ذات او مرآت جو

یا عدم شد ذات جو

چونکه ذاتش بود بی همتا و فرد

ذات خود را در عدم تصویر کرد

شد دوا در جان درد

وجه او چون جلوه گر شد در عدم

شد عدم هستی نما سر تا قدم

فاش شد سر قدم

چون عدم وصف صفات ذات شد

پای تا سر ذات را مرآت شد

نفی ها اثبات شد

نیست از يك جلوه ی او هست گشت

آدمی از فیض دم سرمست گشت

نیستی خود هست گشت

آدم علم که وصف ذات بود

ذات حق را بهترین مرآت بود

زان هوید ذات بود^۱

۳

سیر و سلوک

برای اینکه بتوان از این کثرات و صور متجلیه در آئینه‌ها چشم بجانب خود مجلی برگرداند و فقط او را دید یعنی فقط ذات حضرت حق را که مبداء این صور و تجلیات است مشاهده نمود پیمودن مراحل لازم است و این پیمودن را اصطلاحاً سیر و سلوک گویند و این مراحل هفت است :

- ۱- مرحله طبع : مراد از طبع غرایز و طبایع حیوانی و نباتی است که جز خوردن و آشامیدن و نمو^۲ و تولید نسل چیزی نداند و سالک راست که تا میتواند ترك حیوانی کند و از لذات و خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها بقلیلی اكتفاء ورزد تا از این مرحله پای بالاتر نهد.
- ۲- مرحله نفس : سالک در این مرحله ترك خلق کند و از دنیا و تعلقات آن اعراض نماید و بخواندن اوراد و اذکار و اداء فرائض شرعی پردازد و با توبه و مجاهده و خلوت و عزلت و ورع و زهد و سکوت و خوف و رجاء بسر برد تا بتواند از این مرحله که هنوز پوشیده با حجاب‌های اوهام است بمراحل عالی‌تر رود.
- ۳- مرحله قلب : قلب در لغت به معنی برگردانیدن و بازگشت

۱- نقل از کتاب چپته صفحه ۱۰

کردن است و مراد در اینجا تحول و دگرگونی است که در حال سالک پدید می آید و روزنه در او بسوی عالم غیب باز شود و او در این حال دچار تحول و انقلاب شود یعنی گاهی از روزنه ای که بر دلش باز شده بعالم شهود نظر افکند و مغیبات را برأی العین مشاهده کند و گاهی زیر و ساوس نفس اماره بشهوت و غضب آلوده شود.

۴- مرحله روح: - سالک همینکه مرحله قلب را که برزخ بین نفس و روح است پیمود بمقام روح رسد و در این مقام از سلطه قوای بدن و آثار طبع و هوا جس نفس فارغ گشته و روحانیت مطلق شود و بعالم قدسی راه یابد.

۵- مرحله سر: - سالک در این مرحله بمقام معرفت رسد و بهر چیزی که نگاه کند خدا را در آن بیند. **ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله فیه.**

دلی کز معرفت نور صفا دید

بهر چیزی که دید اول خدا دید

۶- مرحله خفی: سالک در این مرحله فقط خدا بیند و بس (نه خدا را در همه چیز) یعنی غیر از خدا چیزی نبیند و چیزی نشنود و چیزی نیابد و خود را در جنب حق فانی بیند پس در این حال پرده ها بیکسو شوند و او اشیاء را آن چنان که هستند مشاهده کند.

۷- مرحله اخفی: این مرحله بالاتر از مرحله خفی است چه در مرحله خفی سالک خود را در جنب حق فانی میدید و بفنای خود التفات داشت اما در این مرحله فانی شود بی آنکه ملتفت

فناى خود گردد و اين مقام در حقيقت مقام صحو است.

مرد سالك چون رسد اين جاىگاه

جاىگاه و مرد برخيزد ز جاى

بعضى ها اين مقام را يعنى مقام فناء فى الله را مقام فقر خوانده اند و فقر در حقيقت آخرين مرحله سلوك و نقطة كمال معرفت است و در حديث آمده: **كاد الفقر ان يكون كفراً، الفقر سواد الوجه فى الدارين، و عطار گفته:**

در كسوت كاد الفقر از كفر زده خيمه

در زير سواد الوجه در خلق نهان مانده

و خواجه عبدالله انصارى فقر را كبريت احمر و كيمياى اخضر خوانده و گفته است كه آن بكسب بدست نيابد. و ابو عبدالله خفيف در تعريف آن گفته **الفقر عدم الاملاك والخروج عن احكام الصفات** و ديگرى گفته **الفقر بحر البلاء والعلم سفينة**، عارفى ديگر اركان فقر را چنين شرح داده است:

اركان هذا الامر	صارت اربعة	فخدمة و صحبة متبعه
و خلوة و عزلة	الانام	و فكرة و الذكر بالدوام
بصمت دائم و جوع دائم		و ذكر دائم و فكر دائم
و سهر تطالع الجمالا		تشاهد البروق والوصالا
تزور محبوباً بذى الدلال		خير من المنام فى الليالى
طواف كعبة الوصال ليلا		من سيرة العشاق جيلا جيلا
بعبد المحمود اسرى ليلا		من طلعة الحميد نال ليلا



فصل دوم

شرح حال

ابوعبدالله محمد بن خفیف بن اسکفسار شیرازی مشهور به شیخ کبیر و مدعو بشیخ الاسلام یا شیخ المشایخ . پدرش از مردم فارس بود و مادرش از نیشابور و خود در شیراز متولد شد و در همانجا نشو و نما کرد و در همانجا بھاك رفت .

تاریخ تولدش را بعضی از تذکره نویسان من جمله صاحب کتاب نامه دانشوران (جلد پنجم) بسال ۲۱۰ یا ۲۱۹ ضبط کرده اند ولی از وقایع دوران کودکی و جوانی و ایام تحصیلش اطلاع زیادی بدست نداده اند جز چند مطلب .

اول اینکه کتاب نفحات الانس (صفحه ۶۲۲) گفته که شیخ در عهد طفولیت همراه مادرش امّ محمد از راه بحر بسفر حجّاز رفت .

دوم آنکه کتاب شدالازار (صفحه ۳۸) نوشته درایامیکه‌وی
کودکی خردسال بود روزی شیخ حذاء او را در سر راه خود
دید بناگهان در برابرش بایستاد و درحالی‌که او را بهمراهان نشان
میداد فرمود بارفتن این کودک از فارس تصوف نیز از این دیار رخت
برمی‌بندد .

سوم آنکه راجع بدوران جوانی وایام تحصیلش ، طبقات -
الصوفیه صفحه ۴۵۴ ونامه دانشوران جلد پنجم صفحه ۲۵۹ نوشته‌اند
وی علم فقه و اصول را نزد ابوطالب خزر ج بغدادی آموخت و
آنگاه علم‌الحديث را در محضر ابو عبدالله ارزکانی خواند و چون
در علوم شریعت کامل گردید قدم در طریقت عرفان نهاد و در این راه از
استادان بزرگی چون امام ابو عبدالله جعفر حذاء و ابوضحاک فارسی
و ابو محمد رویم بن احمد بغدادی کسب فیض کرد و کتاب شرح
شطحیات روز بهان نوشته که وی در نزد ابوالحسن مزین مشهور به
طاووس الحرم و ابوالعباس شیرازی نیز چندی تلمذ کرد و صاحب
کتاب دانشمندان و سخنسرایان فارس (صفحه ۱۴۵ جلد اول) گفته
ابوالعباس شیرازی نخستین شخصی بود که شیخ کبیر خدمت او را
دریافت و تأدب و تهذیب از او گرفت.

کتاب شرح شطحیات روز بهان (صفحه ۳۸) گوید شیخ
ابو عبدالله خفیف در وصف ابوالعباس شیرازی چنین می‌گفت: من
هرگز چنین متحقی درویدم مست در گاه بود، و نیز کتاب طبقات
الصوفیه صفحه ۲۱۷ گوید: شیخ عبدالله خفیف درباره ابو محمد رویم
می‌گفت هرگز ندیده من کس ندیدم که در توحید سخن گفتی چنانکه رویم.

و نیز در کتاب نفحات الانس (صفحه ۲۲۶) و سفینه الاویاء (۱۵۲) نوشته اند که شیخ بندار بن محمد بن مهلب شیرازی از جمله استادان شیخ کبیر بوده است. و نیز نامه دانشوران (جلد ۵ صفحه ۴۶) عبدالوهاب بن ایوب اردبیلی را نیز بر جمع استادان شیخ افزوده است.

بطوری که گفتیم او از مردم شیراز بود و صاحب کتاب دانشمندان و سخنسرایان فارس جلد اول صفحه ۱۴۸ به نقل از ابوالحسن دیلمی روایت میکند: که من از شیخ شنیدم که فرمود پدر من از کلاشم بود و کلاشم شهری است از شهرهای دیلمیان و نیز فرمود که ما از قبیله ضبه ایم و صاحب همین کتاب گوید پدری از جمله سرهنگان عمرولیث بود و این عمرولیث از دیلمیان بود.

بهر حال آنچه که مسلم است اینکه وی از جانب پدر نسب بمالوک دیالمه میرسانید و مادرش بطوریکه در سابق اشاره نمودیم از مردم نیشابور بود و زنی پرهیزکار و عبادت پیشه بود و اوقاتش پیوسته بطاعت و روزه و نماز میگذشت و دمی از ذکر خدا غافل نمی ماند در میان اهل عرفان بسیار محترم بود و بمناسبت پسرش که محمد نام داشت امّ محمد خوانده میشد و کراماتی بوی نسبت داده شده که مایکی از آنها را در فصل آینده ذکر خواهیم کرد. از مجموع گفته های مورخین و تذکره نویسان چنین پیدا است که شیخ فقط در حجر تربیت مادرش بزرگ شده بود و پدرش یا خیلی زود وفات کرده بود یا تماسی بازن و فرزندش نداشت و بهر حال شیخ بیش از همه از مادرش یاد میکرد.

شیخ دوران جوانی را بتجرد گذرانید وزن نگرفت اما

ناگهان تغییر رأی داد و از خادم محود خواست که زنی برای او
 خواستگاری کند صاحب کتاب نامه دانشوران ناصری این حکایت
 را چنین آورد : در اوائل عمر زن اختیار نکرده بود شبی خادم
 خود را گفت از توخواهم زنی بزوری خواستگار شوی خادم گفت
 اگر قبول آمد مرا دختری است بجهت شرافت نکاح شود . شیخ
 قبول این مطلب نموده دختری وی بخواست و پس از آن زن و کنیزکان
 بسیار بخانه آورد وقتی خادم سبب آنکه در ابتدا زن اختیار نمی-
 کرد پس از آن بدین قسم در آن اصرار داشت پرسید، شیخ گفت
 شبی قیامت را بخواب دیدم و خلقی بسیار همه در کار خود فرو
 مانده، در آن حال طفلی بیامد و دست پدر و مادر گرفته از صراط
 بگذرانید و همچنین هرکس که طفلی داشت از صراط بگذشت ،
 من ایستاده حسرت می بردم و از خواب بیدار شدم بر خود ملامت
 کردم که از سنت رسول (ص) چرا باید خارج شوم این بود که در
 آن بدان سانی که دیدی تعجیل کردم که در زمرة **فلیس منی** معدود
 نگردم . کتاب کشف المحجوب (صفحة ۳۱۷) حکایات عجیبی در
 این باره نقل کرده از جمله گفته است : وی مردی عزیز روزگار و
 عزیز نفس بود و معرض از شهوات نفسانی و شنیدم کی چهارصد
 نکاح کرده بود و آن از آن بود که وی از انباء ملوک بود و رؤسا
 تبرک را خواستندی که با وی عقد کنند و وی قبول کردی و قبل
 الدخول طلاق دادی . اما چهل زن پراکنده اندر عمر وی دوکان
 و سه کان خادمان فراش وی بودند و یکی را از ایشان باوی چهل
 صحبت بوده بود و آن دختر وزیری بود . شنیدم از شیخ ابوالحسن

مکران شیرازی که روزی از زنانی که بحکم وی بوده جمع بودند هر يك از وی حکایتی می کردند . جمله متفق شدند که ایشان شیخ را اندر خلوت بحکم اسباب شهوت هرگز ندیده بودند و سواسی اندرون هر يك پدیدار آمد و متعجب شدند و پیش از آن هر يك پنداشته بودند که او به آن مخصوص است گفتند از سر صحبت وی بجز دختر وزیر که سالها است تا اندر صحبت وی است و دوستترین زنان وی اوست . دو کس از میان خود اختیار کردند و بدو فرستادند که شیخ را با تو انبساط بیشتر بوده است باید که ما را از سر صحبت وی آگاهی کنی . گفت چون شیخ مرا اندر حکم خود آورد کسی بیامد که شیخ امشب بخانه تو خواهد آمد . من طبع های خوب ساختم و مر زینت خود را تکلف کردم . چون بیامد طعامی بیاوردند و مرا بخواند . زمانی اندر من نگریست و زمانی اندر طعام ، آنگاه دست من بگرفت و با تیغی خود اندر کشید از سینه وی تاناف یازده عقده افتاده بود . گفت ای دختر وزیر پیرس که این چه عقده ها است ؟ پرسیدمش . گفت این همه لیب و شدت صبر است که گره شبست از چنین روی و از چنین طعام صبر کرده ام این بگفت و برخاست ، بیشترین کستاخی های وی بامن اینقدر است .

و بهر حال شیخ را اولادی نبود بجز يك پسر که شیخ عبدالسلام نام داشت که در زمان جناب شیخ در عنفوان جوانی فوت کرد .

صاحب کتاب هزار مزار (صفحه ۳۴) از قول شیخ ابونصر طوسی گوید «چون شیخ عبدالسلام پسر شیخ کبیر فوت کرد همه ائمه و مشایخ حاضر شدند و هر چه میخواستند که از عزاء شیخ کبیر را باز دهند هیچ کس را زهره نبود از بسیاری هیبت و سکون و وقار شیخ.»

ضمناً او را دو خادم بود و هر دو احمد خوانده میشدند یکی احمد کبیر و دیگری احمد صغیر. و همان کتاب در همان صفحه آنها را چنین توصیف میکند.

شیخ احمد کبیر نامش فضل بن محمد خادم شیخ و یار شیخ بوده و شیخ ابوالحسن دیلمی گفته که نزدیک بیست سال فضل بن محمد خادم دیدم که جبه سفید سطر پوشیده بود پی شیب جامه و سیرتی نیکو داشت و از خلاق عزلت گزفتی و هیچ کس او را هرگز در خصومتی و فضولی ندید و تنهایی و خلوت دوستتر می داشت و در منظری که در بالای بام شیخ است قریب پنجاه سال زمستان و تابستان بسر می برد و تحمل سرما میکرد و رعایت وقت های نماز میکرد و در شب و روز فراموشی جائز نمی داشت، روز بروزه می بود و شب زنده میداشت و پرسش بیماران میکرد و تشییع جنازه و قضای حق های برادران میگذازد و بدرگاه قاضیان و سلاطین نمیرفت و او را سخنها و معرفت دلکش بود و کتابتی خوش داشت و دیلمی گفته که با ابو عبدالله شیخ حسین بيطار و ابونصر طوسی و حسن دوانقی روزی بصحرا رفتیم ناگاه احمد را

دیدم که در صحرا تنها نشسته، پس این جماعت با وی گفتند ای شیخ این زمان بغایت گرم است و تمنای آن داریم که مساعدت کنی و رفیق ما گردی گفت شما بجای خود باز گردید و مرا بجای خود بگذارید که صلاح شما و ما در این است. پس او را رها کردیم بخویش که ناگاه از چشم ما غایب گشت بعد از آن در میان نماز او را دیدیم. و بدانکه شیخ احمد در سال ۳۷۷ از هجرت متوفی شد و او را در خضیر شیخ کبیر دفن کردند.

اما شیخ احمد صغیر: نام وی حسن بن علی شیرازی بود و خادم شیخ کبیر و یار وی بود و گفته است که سی و پنج سال خدمت شیخ کردم و صحبت شیخ دریافتم و هیچکس بامن و شیخ نبود و خدمت می کردم. دیلمی گفته است که شنیدم از شیخ کبیر که گفت دوست میدارم من ابو محمد (شیخ احمد صغیر) را از جهت خدمت سی ساله هیچکس جز وی ندیدم در غیرت درویشی و ثبوت قدم فقر و هفتاد سال عمر داشت و ثابت قدم بود در عبادت و خدمت تا زمانی که ضعیف و ناتوان شد و هرگز طعام تنها نخورد و تنها هرگز نمی بود و بسا درویشان چیزی می خورد و هرگز بجامه خواب نمی خسبید مگر در مرض موت و عامی بود و خط می نوشت و فراشی رباط شیخ میکرد و هرگاه که او را به پیش شیخ می خواندند غضب میکرد و روز خدمت میکرد با کودکان و شب را زنده میداشت و میگویند در زمان حیات هرگز هیچ زلت و عصیان از وی ندیدم و تمام عمر خود يك جامه مرقع پوشیده بود مگر در زمانی که غسل

میکرد آن جامه بیرون میکرد و گفت چون من بمیرم مرقع و مندیل من بکودکان رباط دهید و خرقة پاره که دارم از بهر کفن و حنوط و خرج آن است. وفات وی بسال ۳۷۵ از هجرت بود و او را دفن کردند در نزد شیخ احمد کبیر .

کتاب نامه دانشوران ناصری در جلد پنجم درباره این دونفر حکایت ذیل را نقل میکند :

نقل است که شیخ را دو مرید بود یکی احمد مه و دیگری احمد که و شیخ را همواره نظر به احمد که بود و احمد مه طرف میل نبود . اصحاب در باطن همواره میگفتند با آنکه احمد مه که صاحب ریاضت و سبقت ارادت در حضرت شیخ دارد چرا باید احمد که براو ترجیح داشته باشد شیخ این مطلب بشنید خواست که بر اصحاب چیزی معلوم کند .

روزی که همه مریدان حاضر بودند از اتفاق شتری بر درب خانقاه خوابیده بود و شیخ روی با احمد مه کرد و گفت : یا احمد مه گفت لبیک ، گفت : برخیز و آن شتر پیام خانقاه بر . گفت یا شیخ شتر چگونه توان پیام خانقاه برد ، شیخ گفت چنین است که میگوئی بنشین . پس روی به احمد که کرد و گفت : یا احمد که ، گفت لبیک یا شیخنا ، گفت برخیز و این شتر پیام خانقاه بر ، احمد که در حال برخاست و کمر بمیان بست و آستین برزد و دست در زیر شکم شتر نمود و مانند طفل شیرخوار که بسر دست بلند کند آن حیوان را در ربود و بلند کرد . شیخ گفت بر زمین نه که غرض من از این مطلب

اطاعت بود، پس مریدان را بفرمود که احمد که فرمان ما بجای آورد باعتراض پیش نیامد خدای آن مشکل را بردست وی آسان نمود و احمد مه بحجت پیش آمد و بقول مرشد قبولی نیاورد این چنین از کار باز ماند پس از ظاهر بیاطن پی توان برد ، مریدان بر قول و فعل شیخ اذعان نمودند .

مطلب دیگری که اشاره بدان در این فصل لازم است اینکه طبق نوشته مورخین وی با عمادالدوله دیلمی (۳۲۱ ر ۳۳۷) و عضدالدوله دیلمی (۳۳۸ - ۳۷۲) که در آن ایام سلطنت فارس و توابع را داشته اند معاصر بوده و سلاطین دیالمه مخصوصاً عضدالدوله نسبت بشیخ سخت ارادت میورزید و او نیز گاهی بملاقات آنها میرفت .

مجمعل فصیحی ضمن بیان وقایع سنه ۳۷۱ هجری در این باب حکایتی نقل میکند که : دو صوفی از شام بزیارت شیخ آمدند، گفتند شیخ در سرای عضدالدوله است ، درویشان انکار کردند که شیخ را با سرای سلطان چکار؟ و رفتند که در شهر طوفی بزنند، در دوکان خیاطی ساعتی بنشستند، مقراضی از خیاط گم شد، ایشانرا پیش عضدالدوله آوردند. حکم کرد که دست ایشان ببرند ، شیخ حاضر بود گفت صبر کنید که کار ایشان نیست و مقراض در فلان موضع است برفتند و مقراض بیافتند و ایشان خلاص شدند پس صوفیان را گفت ای جوانمردان ظن شما راست بود اما آمدن من بسرای سلطان از بهر چنین کارهاست هر دو صوفی مرید او شدند و

از صحبت او کار ایشان تمام شد تا معلوم شود که دست در دامن مردان باید زد و نیز نوشته اند که وی بیش از یکصد سال عمر کرده و دوران خلافت المقتدر بالله (۲۹۵ - ۳۲۰)، و راضی بالله (۳۲۰ - ۳۲۲) و مقتضی بالله (۳۲۲ - ۳۲۹) را درك نموده و مذهب شافعی داشته است.



فصل سوم

دانش و بینش^۱

مراد از دانش آن قسمت از علومی است که عرفاء آن را علوم ظاهری خوانند و مراد از بینش علوم خاص عارفان است که بعلوم باطن مشهور می‌باشد. عرفائی که تاریخ از آنها یاد کرده اکثر فقط عالم بعلوم باطن بوده‌اند بی آنکه از علوم دیگر خبری داشته باشند الا چندتن امثال جنید بغدادی - ابومحمد رویم - حارث محاسبی - ابوالعباس عطا - عمرو بن عثمان که جامع هر دو علم بوده‌اند و بقول صاحب کتاب دانشمندان و سخنسرایان فارس

۱- اصطلاح دانش و بینش که در این کتاب بکار رفته مأخوذ از گفته مشهور بوعلی سینا است که پس از ملاقاتش با ابوسعید ابوالخیر بشارت داد که نتیجه ملاقات را پرسیدند چنین گفت هر چیزی را که من میدانستم او می‌دید.

(صفحه ۱۴۸) آنها جمع کرده بودند میان علم و حقیقت . و ابن خفیف از آن جمله بود یعنی از جمله عرفائی بود که علوم ظاهر را با علوم باطن یکجا جمع کرده و در هر دو مجتهد و صاحب نظر بود .

صاحب کتاب نامه دانشوران ناصری (جلد پنجم صفحه ۳۵۰) گوید : او از اجلاء و معتبرترین این طبقه جلیله است او نیز از شیوخی است که علوم ظاهر و باطن را با هم جمع داشته و در نزد اهل فضل به بیان نیکو معروف و بطلاقت لسان موصوف بود . . او پس از تحصیل علوم ظاهر و ترقیاتش در آن علوم بطریق طریقت قدم نهاد و از آن طریق بسر منزل حقیقت رسید تا بدان مقام که در عصر خود عدیلی نداشت و بدیش نبود ... شیخ عطار در تذکره الاولیاء (جلد دوم صفحه ۱۰۵) گوید : آن مقرب احدیت ، آن مقدس صمدیت آن برکشیده درگاه ، آن برگزیده الله ، آن مشفق لطیف ، قطب وقت و شیخ المشایخ عهد خود بود و یگانه عالم و در علوم ظاهر و باطن مقتدی بود و رجوع اهل طریقت در آن وقت بوی بود . بینائی عظیم داشت و خاطری بزرگ و احترامی بی نهایت و فضائل او چندانست که برنتوان شمردن و ذکر اونتنوان کرد و در طریقت مجتهد بود ... و آن مجاهدات که او داشت در وسع بشر نگنجد و آن نظر که ویرا بود و حقایق و اسرار در عهد او کسی را نبود و بعد از وی در فارس مشاهیر این سلسله نسبت بوی می‌رسانند .

صاحب کشف المحجوب صفحه ۱۹۹ گوید: ابو عبد الله محمد بن خفیف امام زمان خود بود. اندر انواع علوم ووی اندر مجاهدت شانی عظیم داشت و اندر حقایق بیانی شافی. روزگارش مهیا و هویدا است اندر تصانیف و ابن عطاء و شبلی و حسین منصور و جریری رایافته بود و بمکه بایعقوب نهرجوری صحبت کرده و اسفار نیکو کرده بود بتجربید. و از ابنای ملوک بود.

خداوند ویرا توبه داد و از دنیا اعراض کرده و خطر وی بر خاطر اهل معانی بزرگست. از وی میآید که گفت التوحید الاعراض عن الطبیعه. توحید اعراض است از طبیعت. از آنچ طبایع جمله ناییناند از نعماء از آلاء او. پس تا از طبع اعراض حاصل نیابد بحق اقبال موجود نگردد. و صاحب طبع محجوب باشد. از حقیقت توحید. چون آفت طبع دیدی بحقیقت توحید رسیدی و ویرا آیات و براهین بسیار است. الله اعلم.

صاحب آثار العجم صفحه ۴۶۰ گوید: شیخ از اجله اهل تصوف بوده و از اعظم مشایخ شیرازی الاصل می باشد. شرح احوال و خوارق عادات او را بسیاری از کتب نوشته اند که از غایت اشتهار لازم باظهار نیست... و حسین بن منصور حلاج و شیخ ابوالحسن اشعری نزد او چیزی خوانده^۱. و بسیاری از مشایخ درک فیض صحبتش را

۱ - ابوالحسن علی بن اسمعیل بصری شافعی مشهور به اشعری بنا بنوشته کتاب مطارح الانظار صفحه ۴۵۱ و جواهر الارب صفحه ۴۴۱ و قاموس الاعلام جلد دوم صفحه ۹۷۶ و چند کتاب دیگر شاگرد ابوعلی جبائی (معتزلی معروف) بود و پس از سی سال بناگهان از اعتزال عدول نمود و

نموده‌اند.

طبقات الصوفیه صفحه ۴۵۴ گوید: شیخ الاسلام گفت محمد بن خفیف... شیخ مشایخ بود در وقت خود و امام بود ویرا شیخ الاسلام میخواندند، شاگرد شیخ ابوطالب خزرچی بغدادی بود. رویم را دیده و کتانی و یوسف حسین رازی و بوالحسن مالکی و بوالحسین مزین و بوالحسین در آج صحبت کرده با طاهر مقدسی ابو عمر و دمشقی و جز از آن، و ازدیدار مشایخ مرزوق بود و عالم بود بعلوم ظاهر و علوم حقایق. نوری بوده نور غیر مخلوق گفتند: هیچکس را نیست که او را در این علم چندان تصانیف است که وی را، اعتقاد پاک و سیرت نیکو بود و شافعی مذهب بود.

کتاب شیراز نامه صفحه ۵۹ گوید تاج تارک ارباب تصوف و سلطان سرا پرده تصرف نور حدیقه تمکین، نور حدیقه تعیین... شیخ کبیر ابو عبدالله خفیف. سن مبارکش بصدوده سال رسید و جمعی گویند ۱۱۷ سال بزیست. شیخ رکن الدین کنکی در سیرت مبارکش ذکر فرموده که ۱۵۰ سال باطاعت گذرانیده که پنج ساعت بخلاف و صیای حق تعالی بر او نگذشت در شیراز مولود کشت و در آن جایگاه انتها یافت.



مسلك جدیدی که بعداً بنام اشعری معروف شد بوجود آورد و بزرگانی چون ابو حامد غزالی - فخر رازی - ابواسحق شیرازی تابع آن مسلك شدند و ضمناً باید اضافه کرد که مؤلف کتاب آثار العجم که اشعری را از شاگردان شیخ عبدالله خفیف دانسته اشتباه کرده است و ما در آینده شرح ملاقات شیخ را با ابو الحسن اشعری ذکر خواهیم کرد.

مدتی بتحصیل علوم و معارف مواظبت نمود و مدتی طریق مسافرت اختیار فرمود . سه نوبت بحج رفت و درکرت دوم بصحبت شیخ جنید رسید و حسین منصور را دریافت. و درکرت سومین چون بیگداد رسید شیخ جنید وفات یافته بود و ابومحمد رویم قائم مقام گشته بود .

کتاب هزار مزار در وصف شیخ ابوعبدالله محمد خفیف گوید : جعفر خلدی مطالعه بعضی از تصانیف شیخ میکرد روزی میگفت تصانیف شیخ بغایت لطیف است و اشارات آن دقیق و رمزهای ایشان وقتی معلوم شود و مفهوم گردد که علم بآن ختم کنند یعنی با علم ظاهر نباشند هر شخصی از سخن شیخ چندان بهره ندارد و سخنهای شیخ نبض آیات و احادیث مشهور تأویل بچند گردد - شیخ ابوعبدالله سوار میگوید : کلمات شیخ کبیر جوهرهای علم و دانش وی بحکمت آمیخته اند .

صاحب کتاب هزار مزار (صفحه ۳۰) از قول شیخ ابوالحسن دیلمی صاحب کتاب مشیخه گوید :

شیخ کبیر شیخ المشایخ بود یعنی پیر پیران که آن شیخان مرید او بودند . . . شیخ مقتدای عصر بود و اگر نه او بودی مسا طلب فایده و استعداد رفعت و کرامات درجه نمی یافتیم زیرا که منت و کرم حق سبحانه و تعالی روزی ماگشت تا ما او را دریافتیم و جایگاه وی طلب کردیم . . . سن شیخ و کردار حال و کارگذاری عصر وی در درایت عقل وی بود و شیخ کبیر خاتم صوفیان و

کارفرمای صوفیان بازمانده یعنی بفرمان گذشته مریدان را کارمی فرمود ... عبدالله روزی وصف شیخ در نزد او میفرمود گفت که شما منزل و مکان او کجا دانید و سوگند خورد بحق خدای و گفت من شیخ را در ابتدای امر و حال او دیدم که چند سال صوفی بود در دوران عصر او جماعتی شیخان بودند و به پیش او میرفتند در میان ایشان شخصی بود که پای برهنه میکرد و به نزد شیخ میرفت و نعلین بدست خود میگرفت و همچنین پای تهی بتزد شیخ میآمد باشد که شیخ چیزی بگوید و او بشنود ... و روایت کرده اند شیخ احمد یحیی وقتی با اصحاب خود نشسته بود و درس میگفت که ناگاه شیخ کبیر درآمد شیخ احمد گفت این امر بآخر نمی شود الا به ابو عبدالله (یعنی علم بشیخ کبیر ختم میشود) ^۱ . . . و ابو حسن احمد بن حکیم که قاضی شیراز بود گفت ابو عبدالله مردی موفق است در امر خود و خدای تعالی او را دوست داشته است از میان بندگان پس گاهی مبتدیان فهم علم او به نزدیکی کنند و مشتبه شود هرگاه نظر در علوم وی کنند حسد برند یعنی مبتدیان فهم علم شیخ را ندارند و علم شیخ برایشان مشتبه شود .

صاحب کتاب تذکره طریقه اویسی صفحه ۴۱ گوید: شیخ عبدالله خفیف معروف بشیخ کبیر بحکم ازلی برمسند لم یزلی تکیه

۱- صاحب کتاب شدالآزار این عبارت را طوری دیگر نقل کرده و گفته است در آن موقع احمد بن یحیی باصحابش گفت: این مهم بسامان نمیرسد مگر بوجود ابو عبدالله و این تعبیر بنظر درست تر و مناسب تر با مقام می آید .

زن آمد و تشنگان وادی حقیقت را خضر راه شد تا بسرچشمه
 آب بقاء رسانید و آنگاه اشعار ذیل را در مدحش میسراید :
 خفیف آن گوهر لالا چو خورشید
 ز شرق دل بچرخ عشق تساید
 سواد معرفت را اسم اعظم
 بهر دردی طبیعی عیسوی دم
 به خلوتخانه دل وحی منزل
 که شد بر تاج کرمنا مکمل
 رواج ملک معنی دولت او
 خراج کشور دل همت او
 همه رندان ز جامش مست و مدهوش
 همه پیمانه زن زان چشمه نوش
 نظر بر هر کسی تا آن ولی کرد
 دلش روشن ز انوار جلی کرد
 از او شد رشته ها در فقر جاری
 به امر کردگار حی باری
 اسمعیل جرجانی در شأن شیخ کبیر گفته : این شیخی است که
 از وی نیکوئی خلق بمن میرسد بدرستی که این شیخ در راه و روش
 شیخان رفته است و خوی پیران گرفته و طریقه ایشان را بیک سو
 نهاده و او را علمها و حکمتها است که سطری از آن در کتاب
 تألیف است و مسئله از آنها در دیوانها تمشیت است تا علمها

بسبب آن مسائل تألیف و افتخار بدانش میکنند و شاد میگردند.^۱
 «شیخ ابو عبدالله سلمی در کتاب تاریخ الصوفیه که خود نوشته آورده است^۲ که امروز شیخ مشایخ و تاریخ زمان از بهر قوم باقی نیست جز شیخ کبیر قدس سره که از او بزرگتر در حال و در وقت تمامتر نیست و او دانایتر از مشایخ است بعلم ظاهر در حالیکه تمسک بعلم شریعت کرده از خدایتعالی و احادیث حضرت رسول (ص) و اوقیه است بر مذهب شافعی».

بدانکه در مرقعات ارفیه که در طبقات شافیه آورده اند که شیخ کبیر شیخ المشایخ و مهتر قوم است و بسبب یاد او امید رحمت است که «عند ذکرو الصالحین تنزل الرحمة» و قبول کرده شیخان پیشینه و متبوع اصحاب آخر است».

• یکی از جهات برتری شیخ بر بسیاری از عرفای زمان خود احاطه تامه اش بر هر دو رشته از علوم بود که وی را از همکنان ممتاز میداشت و اتفاقاً خود او هم عرفائی را که جامع هر دو علم بودند بر دیگران ترجیح میداد.

کتاب دانشمندان و سخنسرایان فارس (جلد اول صفحه ۱۳۹)
 گوید: شیخ گفت از جمله مشایخ به پنج کس اقتداء کنید: حارث محاسبی و ابوالقاسم جنید - ابومحمد رویم - ابوالعباس عطا و عمرو بن عثمان از بهر آنکه ایشان جمع کرده بودند میان علم و

۱- شذالازار پس از ذکر این کلمات گوید: حافظ ابونعیم احمد بن اصفهانی صاحب کتاب حلیة الاولیاء و کتاب تاریخ اصفهان (متوفی ۴۲۰) گفته است که ابوبکر اسمعیل جرجانی این سخن ها را در شرایطی در وصف شیخ کبیر اداء کرده خود علماً و حالاً شیخ زمان خویش بود.

حقیقت و دیگر مشایخ فقط ارباب حال بودند «
امتیاز دیگرش طلاق لسان و حسن بیان او بود - در
سخن رانی ها کلمات را با آن چنان شور و حرارتی اداء میکرد که در
اعماق دلها می نشست غوغا در مستمعین می افکند .

کتاب عبهر العاشقین (صفحه ۱۳) از قول مؤلف کتاب
تحفة العرفان می نویسد : چنین منقول است که روزی در سر روضه
قطب الاولیاء جمعیتی عظیم از علماء و مشایخ شیراز و غیرهم گرد
آمده بودند ، از جمله ایشان یکی سرور علماء زمان شمس الدین
ترك رحمت الاولیاء و در آن مجمع استدعائی از شیخ کرد و فرمود
که شیخ افاده فرمایند تا همگان حظی یابند ، شیخ روزبهان قدس
الله سرّه در جواب فرمود : شایسته این اسرار گوش میطلبم . اما
شمس الدین ترك که از جمله فصیحای زمان بود گفت شیخ روزبهان
با شیخ ابو عبدالله بگوی .

شیخ برخاست و طیلسان مبارک بر سر انداخت و روی بشیخ
کرد در سخن آمد - سخن بجائی رسانید که شور از خلق برآمد و
بیشتر مشایخ که حاضر بودند خرقة ها را چاك کردند و هیچکس در آن
مجمع بی بهره نماند .

فصل چهارم

تقوی و حیات عرفانی

خانواده‌ئی که شیخ در آن متولد شد و رشد نمود و بعرصه رسید از خانواده‌های وابسته بملوک دیالمه بود و پدرش هم بطوری که در فصل گذشته گفتیم از سرهنگان عمرولیت بود، پس نه خانواده‌اش خانواده عرفان بود و نه پدرش بسا عرفان و تصوف سروکار داشت و در آن میان فقط مادرش که امّ محمد خوانده میشد، چنانکه گذشت زنی متعبد و کثیرالعباده بوده و دائماً در روی سجاده‌اش یا در حال نماز بود و یا در حال دعا و نیاز. بعضی از تذکره‌نویسان او را صاحب کشف و کرامات دانسته و خوارقی بوی نسبت داده‌اند.

نفحات الانس صفحه ۶۲۲ نوشته : امّ محمد والدة شیخ ابو عبدالله ... مر او را مکاشفات و مجاهدات بسیار است و صاحب

طرائق جلد دوم صفحه ۵۰۲ تحت عنوان العارفه ام محمد والدۀ الشیخ ابو عبد الله الخفیف چنین مینویسد: «گویند شیخ در عشر آخر رمضان احیای شب میکرد تا شب قدر بیامد. پیام برآمده بود و نماز می کرد والدۀ وی ام محمد درون خانه متوجه حق سبحانه نشسته بود ناگاه انوار شب قدر بروی ظاهر شدن گرفت آواز داد که ای محمد ای فرزند آنچه تو آنجا می طلبی اینجا است. شیخ فرود آمد و آن انوار را دید و در قدم والدۀ خود افتاد. بعد از آن شیخ گفت از آنوقت قدر والدۀ خود را دانستم».

ظاهر آنکه ام محمد فرزند خود را دور از محیط خانواده دیلمیان که تربیت اشرافی داشتند تربیت نمود و بسوی طریقت رهبری کرد و در واقع وی را باید نخستین راهنمای شیخ شمرد که مراحل اولیه طریقت را بوی بنمود و او را بدان راه دلالت کرد و بعداً بزرگانی مانند ابوالعباس شیرازی و ابو محمد رویم و شیخ جعفر حدّاء در تعلیمش کوشیدند.

ابوالعباس که خود از مردم شیراز بود و در میان اهل عرفان مقامی بزرگ داشت در تعلیم و تربیت ابن خفیف کوشش بسیار بجای آورد و مقدمات علوم را از شریعت و طریقت بوی آموخت و او را برای سیر در مراحل بالاتر آماده نمود و بعداً بشرحی که در سابق نیز اشاره نمودیم ابوضحاک فارسی - شیخ جعفر حدّاء - ابو محمد رویم و چندین تن از مشایخ او را در مراحل دیگر رهبری نموده و چراغ راهش شدند و صاحب کتاب تذکره طریقت اویسی در پاورقی صفحه ۱۷ گوید: «که شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف

شیرازی شیخ کبیر چهارصد پیر را خدمت کرده و اصل خرقة او در
طریقه اویسی است» و اینک ترجمه بعضی از آنها ذیلاً نگاشته
می‌شود :

۱- ابوالقاسم جنید بن محمد بن جنید خزاز قواریری نهاوندی
مشهور به جنید بغدادی بزرگترین عارف عصر خویش بود و در
بغداد می‌نشست و چون حرفتش خز فروشی و حرفت پدرش شیشه‌گری
بود لذا گاهی خزاز و گاهی قواریری خوانده می‌شد ولی عرفا و
رجال طریقت ویرا قطب اعظم، سید الطایفه، تاج العارفین می-
خواندند و لقب سید الطایفه در میان آنها متداولتر بود، او علم فقه
را نزد ثوری استاد امام شافعی^۱ خوانده و در عرفان بدائی خود
سری سقطی و حارث بن اسد محاسبی و شیخ محمد علی قصاب^۲

۱- بگفته ابن خلکان نسب سفیان ثوری بچهارده واسطه به ثور بن
عبد المناف میرسد عارف و متکلم بزرگی بود و گرچه علمای شیعه مخصوصاً
علامه حلی وی را بشدت قدح کرد و بسیاری از آنها ویرا یاکار و اهل تدلیس
دانسته‌اند ولی ابن خلکان از وی تجلیل کرده و ضمناً نوشته است که وی در
حدیث و علوم دیگر مجتهد بوده و بسیاری از علمای اهل سنت و جماعت
نیز گفته‌اند که او اعلم و اتقای ناس بود و بهر حال وی از بزرگانی چون
اعمش و ابواسحق سبئی نقل حدیث کرده و ابن جریر و اوزاعی نیز از وی
روایت کرده‌اند و او سه کتاب نوشته یکی بنام جامع الصغیر و دیگری جامع الکبیر
و سومی الفرائض.

۲- ابن سدن هر سه از بزرگان عرفا بوده‌اند اول سری سقطی دائی
جنید بغدادی است که در صفحه آینده بشرح حال او اشاره خواهد شد، دوم

متصل میشد و شاگردان بسیاری داشت که ما در آینده از آنها یاد خواهیم کرد که در میان آنها فقهای بزرگی مانند ابوالعباس سرج فقیه شافعی نیز دیده میشد و در حالانش گویند روزی کنیزکی در خانه یکی از مریدانش برای وی تغنی می کرد و این ابیات را می خواند :

إذا قلت اهدى الهجرلى خلل البلى
تقولین لولا الهجر لم لطف الحب
و ان قلت حد القلب احرفه الهوى
تقولی بنیران الهوى شرف القلب
وان قلت ماذا اذنبت قلت مجیبة
حیانک دنب لایقاس به ذنب



ابوعبدالله حارث بن اسد محاسپی است که در نیمه اول قرن سوم میزیست و بکثرت علم و کثرت تقوی شهرت داشت چندانکه در مال پدر چون شبهه مینمود تصرف نمیکرد و دیناری بابت ارث اخذ نکرد و تألیفات در علم کلام و تصوف داشت و در سال ۲۴۱ هجری فوت نمود، سوم ابوجعفر بن علی القصاب در بغداد متولد شد و در همانجا بزیست و از کبار مشایخ صوفیه در قرن سوم هجری بود بسال ۲۷۵ وفات یافت (نقل از جلد سوم صفحه ۶۲ تاریخ بغداد) و نیز در تاریخ صوفیه عارف دیگری بلقب قصاب مشهور میباشد و او ابوالعباس آملی است که بقصاب شهرت دارد و در قرن چهارم میزیسته و با وجودیکه عامی محض بوده اما در بسیاری از علوم تبحر داشته و نیز صاحب کرامات و خوارق عادات بوده و شیخ ابوالسعید ابوالخیر در طریقت از او پیروی میکرد و خود را بدو منصوب مینمود.

جنید بشنیدن این ابیات صیحه کشید و نقش زمین شد و بیهوش افتاد صاحب محانه چون اینرا بدید آن کنیزك را باو بیخشید و جنیدان را قبول کرده و بلافاصله آزادش نمود .

از خزائن نراقی است که جنید را بعد از مردن در خواب دیده و از ماجرای مرگ و کیفیت رفتاری که با وی شده است سؤال نموده جنید در جواب گفته است :

طارت تلك الاشارات و غایت تلك العبارات و فنیة تلك العلوم و اندریت تلك الرسول و ما نفعنا الارکعات کنا نرکعها فی السحر .

مضمون این کلمات آنکه پس از مردن همه این اشارات ورپرید و همه این عبارات ناپدیدگشت همه این علوم فنای محض شد و همه این مراسم نابودگشت و نمائد برای ما الا رکعاتی چند که در اوقات سحر بدرگاه الهی انجام میدادیم :

صاحب مزامیر حق کلماتی از او نقل کرده است از جمله : اساس الکفر قیامک علی مراد نفسک (اساس کفر متابعت مطلق از نفس امّاره است) .

توبه را سه معنی است : اول ندامت ، دوم عزم بر ترك معاودت بخطا ، سوم خودرا پاک کردن از مظالم و خصومات .

و نیز گوید شخصی جنید را گفت که پیران خراسان را بر آن یافتم که حجاب سه است : يك حجاب خلق است و دوم دنیا و سوم نفس جواب داد که این حجاب دل عوام است و خواص محبوب بچیز دیگرند : روية الاعمال و مطالبة الثواب علیها و روية النعم

(مضمون آنکه خواص سه چیز محبوب شوند یکی در مدّ نظر گرفتن اعمال است و دیگر مطالبه پاداش و اجر مزد آنها است و سومی چشم دوختن بر نعمت های پروردگار است) .

نامه دانشوران جلد ۵ صفحه ۱۵ و لغات تاریخیه و جغرافیه جلد ۳ صفحه ۵۴ و ابن خلکان جلد اول صفحه ۱۲۷ و چند کتاب دیگر مشروحی در باره احوال جنید نوشته و ضمناً نقل کرده اند که جنید مردی را دید که لبهایش در حرکت بود و چگونگی را پرسید او جواب داد که مشغول ذکر خدا هستم گفت اشتغلت بالذکر من المذکور (مضمون آنکه تو خدای را گذاشته و بذکرش مشغول شده ای) و نیز از قول او روایت کرده اند که گفت دانی من سری سقطی يك رقعه بمن داد و گفت آن از هفتصد حدیث معتبر ترا سودمندتر است دور آن رقعه این ابیات بود.

ولما ادعيت الحب قال كذبتنی

محالی اری الاعضاء منك کواسیا

مما الحب الایلق الجلد بالحشاء

و تذبل حتی لانجیب المنادیا

و تنحل حتی لایبعی لك الهوی

سوی مقله تبکی بها و تناحیا

سری سقطی هم دانی جنید بود و هم مربی و مرشد او، سقطی از مشایخ نیمه اول قرن سوم است و شاگرد معروف کرخی و معروف کرخی مرید داود طائی است . پدر جنید چون اهل کسب و صنعت بود و از علوم ظاهر و باطن بهره نداشت لذا جنید از هفت سالگی

زیر تربیت دانی خود سری سقطی قرار گرفت و تا روزی که استاد زنده بود وی پیوسته خدمت او می‌کرد و علوم طریقت و شریعت را از او تعلیم می‌گرفت. کشف المحجوب صفحه ۱۳۷ می‌نویسد :
 اندر بازار بغداد سقط فروشی کردی چون بازار بغداد بسوخت ویرا گفتند دوکانت بسوخت گفت من فارغ شدم از بند آن نگاه کردند دوکان وی نسوخته بود و از چهارسوی آن همه دوکانها بسوخته چون آن چنان بدید هرچه داشت بدرویشان داد و طریق تصوف اختیار کرد ویرا پرسیدند کی ابتدای حالت چگونه بود گفت حبیب راعی روزی بدکان من برگذشت من شکسته فرای دادم کی بدرویشان ده مرا گفت خیرك الله از آن روز که این نکته بگوش من رسید از من فلاح دنیائی برخاست.

عطار از بشرحافی حکایت کند که گفت : من از هیچ کس سؤال نکردی مگر از سری که زهد او را دانسته بودم که شادشوی چیزی از دست او بیرون شدی. صاحب نفحات الانس در حق او گوید من درطول عمرم کسی را عابدتر و متقی‌تر از سری سقطی ندیدم او هفتاد سال درطریقت بود و در تمام این مدت بهنگام خفتن هرگز پهلوی بر زمین ننهاد مگر در مرض موت تا اینکه بسال ۲۵۷ وفات یافت و جنید جانشین او شد^۱ جنید چون در علم ظاهری نیز

۱- درویش شیرازی در این باره چنین سروده است:

بعد از ایشان شد جنید نامدار خادم این بنده گردون مدار
 گرتوخواهی موطنش بغدادی است سایه حق و رشید هادی است
 توضیح آنکه نام درویش شیرازی سید ابوالقاسم است و مشهور به

←

تبحر داشت لذا خیلی زود در میان همگنان نضج گرفت و شهرت یافت و سرانجام باوج اشتها رسید تاجائی که ملقب بقطب اعظم و سید الطائفه گردید و عالم عرفان از شرق تا غرب بسوی او روی آورد .

شیخ فریدالدین عطار او را چنین توصیف می کند: آن شیخ علی الاطلاق آن قطب بالاستحقاق آن منبع اسرار آن مرتع انوار آن سبق برده باستادی آن سلطان طریقت و ارشاد جنید بغدادی شیخ الشیوخ عالم بود و امام ائمه جهان و در فنون علوم کامل و در اصول و فروع مفتی .

صاحب کتاب طبقات الشافعیه الکبری در وصف او چنین گوید : جنید علم اولیای زمان خود و پهلوان عارفین بود . و از حسن بن عرفه استماع حدیث میکرد و امام ابوالقاسم قشیری در رساله قشیریہ صفحه ۲۰ گوید جنید بیست ساله بود که در فقه فتوی می داد. صاحب کتاب مزامیر حق صفحه ۳۰ در بیان میزان رضا و تسلیم او گفتگوی ذیل را که بین شبلی و جنید گذشته است بنظم فصیح حکایت کنند :



آقامیرزا بابای ذہبی شریفی شیرازی است و از مشایخ قرن سیزدهم است که در شیراز تولد یافته و فقه و اصول و تفسیر را نزد شیخ محمد حسن قزوینی و علوم عقلی را پیش حکمای عصر خود تحصیل نمود اما سرانجام از دنیا و هرچه در آن است روی بر تافته و براه طریقت گام نهاد و اشعار زیادی در عرفان سروده که در تذکره ها ضبط است .

گفت شبلی در قیامت مگر که حق
خلد و دوزخ بنهدم اندر طبق
گویدم زین هر دو يك را برگزین
من بدوزخ روی می‌آرم یقین
اختیار من بهشت و زوست نار
پس کنم ترك مراد از بهر یار
چون جنید این قول از شبلی شنید
گفت از شبلی است این معنی بعید
گر مرا مختار سازد كردگار
که تو میکن خلد و دوزخ اختیار
گویمش غیر از تو کس مختار نیست
رای من غالب برأی یار نیست
من فنای مطلقم باقی توئی
من چو جامم باده و ساقی توئی
ما عدم هائیم و هستی ذات اوست
در حقیقت شش جهت مرآت اوست
شیخ عبدالله خفیف در مسافرت تجربیدی که بیلاذ اطراف
می‌کرد بطوریکه گفتیم یکی دوباره بغداد رفته و در این جابخدمت
جنید رسید و از محضرش درك فیض فرمود .
شیخ خفیف در میان عرفای زمان خود بهیچ کس بقدر
ابوالقاسم جنید اخلاص نمی‌ورزید و حرمت نمی‌نهاد. صاحب کتاب
مصباح الهدایه صفحه (۲۴۴) گوید :

حکایت است که وقتی علی بن بندار بزیارت عبدالله بن خفیف بشیراز رفت روزی باهم بجائی میرفتند ابو عبدالله خفیف او را گفت درپیش باش علی بن بندار گفت بچه عذر درپیش باشم، گفت بدان عذر که تو جنید را دیده‌ئی وصحبت او یافته‌ای ومن نه^۱

در کتاب عیبه‌العاشقین آمده شیخ ما و آقای ما ابو عبدالله محمد بن خفیف رحمت الله علیه از قدیم الایام منکر عشق بود تا اینکه رساله در باب عشق و شرح معانی و مبادی اشتیاق و رسم آن از ابوالقاسم جنید بدستش رسید و از خواندن آن بکلی تغییر حالت داده و عشق را تجویز کرد و رساله هم در آن باب تصنیف نمود.

خود شیخ در باب نخستین ملاقاتش با ابوالقاسم جنید چنین گوید^۲ در بدایت حال که بخیال گذراندن حج افتادم گذارم به بغداد افتاد غرور جوانی بر آنم داشت که نزد جنید نرفتم و چون از بغداد

۱- صاحب طرایق در جلد دوم این حکایت را دلیل این دانسته که شیخ خفیف مستقیماً جنید را ملاقات نکرده بود و چنین گوید: مخفی نماند خفیف در زمان جنید بوده و سالها در ادوار اوزندگی کرده ولی بدون واسطه خدمت جنید نرسیده شیخ رویم او را مصاحبت نموده و در اینجا میشود که اسقاط واسطه شده باشد ولی این حکایت فقط دلالت می‌کند که وی تا آن روز جنید را ندیده بود اما بعداً هم او را ندیده باشد دلالتی ندارد بلکه بسیار بعید بنظر می‌آید که وی چندین بار از راه بغداد بمسافرتهاى حج و غیر آن برود و بملاقات جنید نرود.

۲- نامه دانشوران ناصری جلد ۵

به بادیه شوم تشنگی بر من غالب آمد در آن حال بسرچاهی رسیدم آبش باندازه ای بالا آمده بود که چند آهو از آن آب میخوردند و با من دلو و رسنی بود چون بنزدیک چاه رفتم فی الحال آب قعر چاه رفت بخاک افتاده و نالیدم در مناجات گفتم خداوندا بنده ترا قدر آن آهوان صحرا در نزد تو کمتر است آوازی شنیدم که آهوان دلو و رسن نداشتند و اعتمادشان بر ما بود . از آن صدا مرا وقت خوش گشت رسن و دلو بینداختم و روانه گشتم پس صدائی آمد که ما خواستیم ترا تجربه کنیم بازگرد و آب خور ، باز گشتم و آب بر لب چاه آمده بود بیاشامیدم و وضوء ساختم و تا مدینه هیچ تشنه نشدم پس از گذراندن حج ببغداد مراجعت کردم جمعه بود بجامع شدم و جنید را یافتم چون مرا در ازدحام خلایق دید نزدیک آمد روی بمن کرد و گفت اگر اندکی صبر کرده بودی در بادیه خشك آب زیر قدمت بیرون می آمد پس دستش بوسه داده لب بمعذرت گشودم .

کتاب شیراز نامه گوید : شیخ عبدالله خفیف مدتی بتحصیل علوم و معارف مواظبت نمود و مدتی طریق مسافرت اختیار فرمود . سه نوبت بحج رفته و در کثرت دوم بصحبت شیخ جنید رسید و حسین منصور را دریافت تا در کثرت سومین چون ببغداد رسید شیخ جنید وفات کرده بود و ابو محمد رویم قائم مقام گشته بود .

صاحب مزامیر حق صفحه ۸۷ گوید : شخصی جنید را گفت که پیران خراسان را بر آن یافتم که حجاب سه است يك حجاب خلق است و دوم دنیا و سوم نفس ، جواب داد که این حجاب دل

عوام است و خواص محبوب بچیز دیگرند **رؤية الاعمال ومطالبة الثواب عليها و رؤية النعم** و نیز در صفحه ۱۰۵ از جنید روایت کند که گفت توبه را سه معنی است ، اول ندامت دوم عزم بر ترك معاودت بخطا سوم خود را پاك کردن از مظالم و خصومت .

نائینی در ضمیمه ترجمه كتاب ملل و نحل شهرستانی صفحه ۳۹ چنین نویسد : جنید گوید در سه موضع رحمت فرود آید صوفیان را. اول بنزد سماع که ایشان آن سماع نشوند مگر از حق و برنخیزند الا بوجد دوم نزد طعام خوردن سوم اینکه مذاکره کنند که ایشان سخنی نگویند الا در وصف اولیاء ؛ كتاب اصول لتصوف صفحه ۶۵۷ گوید : جنید می گفت **انت الحقایق ان تدع للقلوب مقالة للتاویل** مقصود آنکه حقیقت مرکز اطمینان دل می باشد .

و نیز از کلمات اوست ، **التصوف هو الخلق من زاد عليك بالخلق زاد عليك بالتصوف** (تصوف عبارت از خوی نيك است هر آنکه خویش خوشتر در تصوف برتر است) .

و از كتاب تذكرة الاولیاء صفحه ۲۷۹ نقل است که جنید گفته : صوفی چون زمینی باشد که همه پلیدی دروی افکنند و همه نیکوئی ها از او بیرون آرند .

و اصول تصوف صفحه ۱۲۲ از طبقات الصوفیه نقل می کند که گفت شنیدم از محمد بن حسن بغدادی روایت کرد که از جنید پرسیدند که عارف کیست ؟ جواب داد **العارف من نطق عن سره و انت ساكت** (عارف کسی است که از مافی الضمیر توخبر دهد در حالیکه تو چیزی باو نگفته ای) و نیز گفت **استغراق الوجد**

فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد (استغراق وجد در علم بهتر است از استغراق علم در وجد) و نیز گفت عارف را هفتاد مقام است کمابیش یکی از آنها نایافت مراد این جهان است... عارف را حالی از حالی باز ندارد و منزلتی از منزلتی.... عارف آن است که در درجات میگردد چنانکه هیچ چیز او را حجاب نکند و باز ندارد.... معرفت دو قسم است معرفت تعریف است و معرفت تعریف. معرفت تعریف آن است که خویش را با ایشان آشنا گرداند و معرفت تعریف آنستکه ایشان را آشنا گرداند بخود.... علم چیزی است محیط و معرفت چیزی است محیط پس خدا کجا است و بنده کجا؟ یعنی علم خدا را است و معرفت بنده را و هر دو محیطند و این محیط از آن است که عکس آن است چون این محیط در آن محیط فرو شود شرك نماند و تا تو خدای و بنده میگوئی شرك می نشیند بلکه عارف و معروف یکی است چنانکه گفته است در حقیقت اوست این جا خدا و بنده کجاست یعنی خدا را است همه از روی حقیقت... اول علم است پس معرفت بانکار پس وجود است بانکار پس نفی است پس غرق است پس هلاک و چون پرده برخیزد همه خداوند حجابند.... اگر صادقی هزار سال روی بحق آرد پس يك لحظه از حق اعراض کند آنچه در آن لحظه از او فوت شده باشد بیش از آن بود که در آن هزار سال حاصل کرده باشد یعنی در آن لحظه حاصل توانستن کرد آنچه در آن هزار سال حاصل کرده بوی و دیگری معنی آن است که مانع مضرت ضایع شدن حضور آن يك لحظه که از خدای اعراض کرده باشد بهزار ساله

طاعت و حضور جبران بی ادبی نتوان کرد .

سؤال شده که تصوف چیست ؟ گفت صافی کردن دل است از مراجعت خلقت و مفارقت کردن از اخلاق طبیعت و فرو میرا نیدن صفات بشریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرو آمدن از صفات روحانی و بلند شدن به علوم حقیقی و بکارداشتن آنچه اولیتر است الی الابد و نصیحت کردن جمله امت و وفا بحای آوردن بر حقیقت و متابعت پیغمبر در شریعت .

رویم پرسید از ذات تصوف ؟ گفت بر تو باد که دور باشی از این سخن تصوف را بظاهر میکرد از ذات سؤال مکن پس رویم الحاح کرد گفت صوفیان قومی اند قائم باخدای تعالی چنانکه ایشان را نداند مگر خدای . از او پرسیدند که از همه زشتی ها چه زشت تر است ؟ . گفت صوفی را بخل . سؤال کردند از توحید ، گفت : معنی آن است که ناچیز شود دروی و ناپیدا گردد دروی علوم و خدایتعالی بود چنانکه همیشه بود صفت بندگی همه ذل و عجز و ضعف و استکانت و صفت خداوند همه عز و قدرت و هر که این جدا تواند کرد با آنکه گم شده است موحد است توحید یقین است و آنکه بشناسی که حرکات و سکنات خلق همه فعل خدایست تنها که کسی را با او شرکت نیست چون این بجای آوردی شرط توحید بجای آوردی . سؤال کردند از فنا و بقاء گفت بقاء حق راست و فنا مادون او را ، گفتند تجرید چیست ؟ گفت آنکه ظاهر او مجرد بود از اعراض و باطن او از افراض .

سؤال کردند از محبت ، گفت آنکه صفات محبوب عوض صفت محب بنشینند . قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم فاذا احبته كنت له سمعاً و بصرآ . سؤال کردند از انی ، گفت آن بود که حشمت برخیزد ، سؤال کردند از تفکر ، گفت در این چند وجه است : تفکر است در آیات خدای علامتش آن بود که از او معرفت زاید از حق تعالی و تفکری است در آلاء و نعمای خدای که از او محبت زاید و تفکری است در وعده حق تعالی و از او هیبت زاید از حق تعالی و تفکری است در صفات نفس و احسان کردن خدای با نفس و از او حیا زاید از حق تعالی اگر کسی بگوید چرا از فکرت در وعده هیبت زائد گوئیم از اعتماد به کرم خدایتعالی از خدای تعالی بگریزد و بمعصیت مشغول شود ، سؤال کردند از تحقق بنده در عبودیت ، گفت : چون بنده جمله اشیاء را ملك خدایتعالی بیند و پدید آمدن جمله از خدای بیند و مرجع جمله بخدای .

چنانکه خدایتعالی گفته است **فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و این همه او را محقق بود بصفت عبودیت رسیده بود .

۲ - منصور حلاج از مردم بیضاء بود و در بغداد سکونت داشت و باجنید بغدادی معاصر بود و درباره اش نظرهای مخالف و موافق اظهار می شد گروهی او را از اولیاء الله دانسته و صاحب کرامات و خوارق می پنداشتند ، اما برخی تکفیرش می کردند و علت آن اینکه وی در مسئله وحدت وجود تعبیراتی می کرد که عامه را خوش نمی آمد و حتی بسیاری از بزرگان عرفا نیز زبان

بملا متش بگشودند، بعضی هم او را شاید دانسته و کراماتی را که از وجودش ظاهر می شد حمل بر سحر و جادو می کردند.

از جمله کلمات او که موجب سوء تعبیرهایی گشته و جماعات را برضدش بشورانده گفته های معروفش بود که هنگام شدت تواجد و سطح صیحه می کشید و با صدای بلند می گفت: **انا الحق وليس في جبتي الا الله، و انا مغرق نوح و مهلك عاد و ثمود** صاحب مزامير حق درباره منصور و توجیه کلمه **انا الحق** در صفحه ۱۲۰ چنین می سرايد:

شیخ رکن الدین علاء الدوله را
سالکی گفتا که ای حق آشنا

ای که در آئین عقل و رهبری
از خداوندان بدل اولیتری

جان ز اسرار دمی مستور نیست
گو، انا الحق گفتن منصور نیست

شد ز دعوی رد حق فرعون پست
از چه رو مقصود زین میگشت مست

شیخ مهر از نامه معنی گرفت
گفت از منصور اسراری شگفت

پس چنین فرمود آن دانای راز
چون بدعوی این دولب کردند باز

هردو را جام عطا می‌کرد مست
 آن فنا در حق شد این يك خود پرست
 مرد فرعون از تغافل در سقر
 زنده شد منصور در حق مستقر
 آن زخود بینی چو شیطان گشت رد
 وین بحق گم کرد هستی در احد
 آن ز فرط عجب غافل از خدا
 وین بعین فقر اندر حق فنا
 ز اقتضای جان ودل بی‌گفتگو
 آن زند دم از انا وین يك زهو
 دعوی فرعون و منصور از یقین
 يك ز عین كفر خیزد يك ز دین
 در کتاب اخبار الحلاج نقل شده که روزی شبلی بر حلاج
 وارد شد و پرسید ای شیخ راه حق کدام است؟ حلاج جواب داد دو
 راه بیش نیست و من بهردو آنها رسیده‌ام یکی از آن دو اینکه
 دنیا را بر سر عاشقان آن فرو بکوب و دومی اینکه آخرت را
 بکسانی که طالب آن هستند واگذار .
 و نیز همان کتاب از قول احمد بن مالک روایت می‌کند که
 من از حلاج شنیدم که می‌گفت: **انا الحق والحق للحق لانس ذاته**
فحاتم فوقی .
 و نیز این ابیات در همان کتاب باو نسبت داده شده است:

وحدتی واحدی بتوحید صدق ما الیه من المسالك طرق
 هو الحق والحق للحق حق ولا بس ملبس الحقائق حق
 قد تجلت طوابع زهرات يتشعشعن من لوامع برق
 دریان اشعار منسوب باو از همه معروفتر دو قطعه ذیل است:
 كانت لنفسی اهواءُ مفرقة

باسنجمت اذ رأتك العین اهوائی
 و صار یحسدنی من كنت احسده
 وصرت مولی الوری اذ صرت مولائی
 ترکت للناس من دنیاهم و دینهم
 شغلا بذكرک یادینی و دنیائی

والله ما طلعت شمس ولا غربت
 الا و ذکرک مقرون بانفاسی
 ولا جلست الی قوم احدّتهم
 الا و انت حدیثی بین جلاسی
 ولا هممت بشرب الماء من عطش
 الا رأیت خیالا منك لسی کأسی^۱

۱- معنی این ابیات آنکه: قلبم را عشق‌های متفرق و پراکنده بود. اما همینکه چشمم تورا دید پس همه عشق‌ها را بیک نقطه جمع کرد. از آن پس محسود آن کس شدم که خود بر او حسد می‌بردم - و مولای خلق عالم شدم و قتی که تو مولای من گشتی دنیا و دین را وا گذاشتم بر مردم - بغاطر اشتغال بذکر تو که هم دین منی و هم دنیای من

این سخنان که قابل تأویل بمعانی خوب و بد بود در مردم شبهاتی ایجاد می‌کرد و هرکس در باره او بنحوی قضاوت می‌نمود.

کتاب مجالس العشاق (صفحه ۴۲) گوید سلطان ابوسعید ابوالخیر فرمود منصور در علو حال بود در عهد او از مشرق تا مغرب کسی بیش از او این وادی را نه پیمود و شیخ فریدالدین عطار فرموده که واقعات غریب و حالات عجیبی داشت همه در غایت سوز و اشتیاق و همه در تشدد درد فراق. مست و بی‌قرار شوریده روزگار بود، او را تصانیف بسیار است بر الفاظ مشکله در حقایق و اسرار ... شیخ عبدالله خفیف که از کمال اولیاء بود می‌گفت که حسین منصور عالم ربّانی است و شیخ شبلی که از کبار این طائفه است گفت که من و حلاج هم مشربیم مرا دیوانگی خلاص ساخت و او را عقل در بلا انداخت، و مقرب حضرت باری یعنی خواجه عبدالله انصاری فرمود آنچه که منصور گفت می‌گفتم او آشکار من

→

قطعه دوم:

بخدا بهیچگاه آفتاب طلوع و غروب نکرده
مگر آنکه یاد تو پیوسته قرین انفاس من بوده
و در هیچ مجلس باقومی حدیثی نگفتم
مگر آنکه در میان جلسانم پیوسته توورد زبانم بودی
و هیچگاه بنوشیدن آبی از عطش مبادرت نکردم
مگر آنکه در عالم خیال تصویری از تو در کاسه‌ام دیدم

نهفتم^۱.

نقل است که جماعتی از زنداقه در بغداد که مذهب حلول و اتحاد داشته‌اند خود را حلاجی می‌گفته‌اند و سخن او فهم نکرده به نشستن و سوختن به تقلید مفتخر و مباهی می‌بودند چنانکه در بلغ همین واقعه افتاده بود اما از کجا تا کجا، کلا و حاشاکه ایشان را حال منصوری باشد فرق است میان انگشتی که آتش در او تصرف کرده باشد و او مغلوب آتش گشته که مطلقاً انگشت در میان نمانده باشد و میان انگشتی سیاه که مطلقاً آتش در او تصرف نکرده باشد آن انگشت که تمام آتش شده و رنگ آتش گرفته و خاصیت آتش در او ظاهر شده اگر گوید *انا النار* بغور آن سخن میتوان رسید و پروانه شمع او میتوان گردید فاما اگر انگشت سیاه دعوی آتش کند نمیتوان شنید.

صاحب کتاب اخبار الحلاج^۲ از ابراهیم بن شیبان نقل کرده که گفت من بانفاق عبدالله مغربی وارد مکه شدم در آنجا خبر یافتم

۱- در یکی از غزلیات حافظ که اشاره بمنصور حلاج شده چنین آمده

است:

آنکه چون غنچه دلش راز حقیقت بنهفت

ورق خاطر از آن نسخه محشی میکرد

گفت آن یار کز وگشت سردار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد

۲- این کتاب از تألیفات علی بن انجب است که بشماره ۲۹۹۶ در

کتابخانه ملی ضبط است.

که حلاج در فراز کوه ابوقییس اقامت گزیده است پس ما باتفاق هم بقله کوه صعود کردیم و در آنجا حلاج را دیدیم که در روی تخته سنگی جلوس کرده و عرق از سرو صورتش فرو می چکید بحدی که تخته سنگ را خیس کرده بود .

ابوعبدالله همینکه این وضع را دید بی درنگ برگشت و بمن هم اشاره کرد من نیز برگشتم پس ابوعبدالله خطاب بمن چنین گفت ای ابراهیم اگر زنده ماندی خواهی دید که این مرد بچه مصیبتی گرفتار خواهد آمد .

پیش بینی ابوعبدالله خیلی زود بحقیقت پیوست چه آنکه چندی نگذشت که علمای بغداد حلاج را تکفیر نموده و حکم بقتلش دادند پس وزیر المقتدر بالله خلیفه عباسی فرمان داد تا او را دستگیر نموده و بزندانش افکنند . دوره این زندان تا چه مدت بطول انجامید و حلاج چند سال در آن بزیست معلوم نیست ولی آنچه معلوم است اینکه سرانجام در سنه ۳۰۹ هجری او را به فجیع ترین وضعی بقتل رساندند یعنی نخست هزار تازیانه اش زدند و سپس سرش را بریدند و در جسر بغداد پیاویختند و بعضی گویند جسدش را سوزانیده و خاکسترش را بدجله ریختند .

در کتاب اخبار الحلاج از ابراهیم بن شیبان نقل شده که گفت روزی که حلاج را بقتل رسانیدند من پیش ابن سربج^۱ رفتم و بدو

۱- ابن سربج مشهور به بازشهب و مکنی بابوالعباس از فقهای بزرگ شافعیه بود و در شیراز قضاوت میکرد و تعداد تالیفاتش به چهارصد بالغ میشد و زادگاهش بغداد بود و در میان مردم احترامی بسزا داشت و او

گفتم با ابوالعباس در باره فتوای این فقیهان که قتل این مرد را واجب شمرده‌اند چه گوئی؟ جواب داد آنها گویا فراموش کرده‌اند قول باری تعالی را که فرموده: **اقتلوا رجلا ان يقول ربی الله**. و نیز محمد واسطی متکلم مشهور^۱ گوید روزی بابن سریج گفتم درباره این مرد چه گوئی؟ گفت من می‌گویم که حلاج مردی است حافظ قرآن و عالم بآن و ماهر در فقه و عالم بحديث و اخبار و سنن و در تمام عمر روزها روزه گرفت و شب‌ها شب زنده‌داری کرد و بعبادت گذراندی. او پیوسته موعظه میکرد و پند میداد و می‌گریست و کلماتی می‌گفت که من معنی آنها را نمی‌فهمیدم پس چگونه حکم بکفرش دهم.

صاحب کتاب طبقات الصوفیه صفحه ۳۱۵ گوید: مشایخ در

→
را بر جمیع علمای شافعیه برتری میدادند و ابوحامد اسفرائینی در وصفش میگفت ما با ابوالعباس فقط در ظواهر فقه برابری توانیم کرد اما در دقائق آن نه. نفحات الانس صفحه ۱۵ می‌نویسد: شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که پیش از آنکه ابن سریج بشیراز آید اصحاب علم، صوفیه را همه جهال اعتقاد کرده بودند. چون وی بشیراز آمد و بیان مرتبه و مقام ایشان کرد و بزبان ایشان سخن گفت و بفضل ایشان گواهی داد بارها در مجالس علماء گفت که والله ما آدم نشویم مگر بواسطه صحبت ایشان و ادب نیاموختیم مگر از ایشان از آن زمان علماء صوفیه را شناختند و ایشان را بزرگ داشتند.

۱- محمد واسطی از متکلمین بزرگ و از شاگردان ابوعلی جبائی معتزلی مشهور است که بعد از خود مجلس درسی تأسیس کرد و شاگردان زیادی در آن گرد آورد و در بغداد مرجعیت عامه یافت و در سنه ۳۰۹ فوت نمود.

کارمنصور حلاج مختلف بودند و بیشتر ویرا ردّ میکردند مگر سه تن که ویرا پذیرفتند ، ابوالعباس عطاء - شیخ ابو عبدالله خفیف - شیخ ابوالقاسم نصرآبادی.

صاحب کتاب مجالس العشاق صفحه ۴۲ گوید : بعیسی که وزیر بود سخنان رسانیدند . در سلاسل و اغلال مقید ساختند و در زندان انداختند . مدت یکسال مردم با او در زندان میبودند و از او معانی اخذ مینمودند و بعد از آن خلق را از تردد بدو منع کردند و مدت پنج ماه کسی را پیش او نگذاشتند و در آن مدت یکبار ابن عطاء^۱ و یکبار شیخ عبدالله خفیف پیرش پیش او رفتند و او را نصیحت کردند که از این سخن عذر خواه و برگرد تا خلاص شوی و ما نیز از این غم بیرون آئیم . حلاج گفت : آنکس که گفت : گو عذر بخواه و از آن بلا برگرد . عبدالله از استماع آن سخن بسیار رقت کرد .

درباره ملاقات ابن خفیف بامنصور حلاج و چگونگی آن میان تواریخ اختلاف است و اینک ما از میان اقوال مختلفه آنچه

۱- کتاب لغات تاریخیه و جغرافیه تألیف احمد رفعت درجلد اول صفحه ۳۸ گوید: احمد بن عطا مکنی بایوالعباس از کبار صوفیه بغداد بود و علوم شریعت و طریقت را جامع بود و از شاگردان جنید بغدادی بود و تفسیری بر قرآن نوشته بود و بحلاج سخت ارادت میورزید چندانکه شعری در مدح او بساخت و بهمین سبب ابو حامد بن عباس که در آن تاریخ وزیر المقتدر بالله خلیفه عباسی بود ویرا دستگیر نموده و فرمان داد تمامی دندانهایش را یکی یکی کنده و سپس بقتلش رساندند.

را که در کتاب اخبار الحلاج بنقل از کتب معتبره آمده ذیلا می‌نگاریم :

محمد بن خفیف گفت : من در مراجعت از سفر مکه وارد بغداد شدم و خواستم با حسین بن منصور حلاج که در زندان بود و کسی حق ملاقات با او را نداشت ملاقات کنم پس از دوستانم خواهش کردم و آنها با رئیس زندان گفتگو کردند و رئیس زندان مرا بطرف زندان برد پس من در حالی که او همراهم بود وارد محبس شدم پس در آنجا خانه دیدم در نهایت زیبایی و تالاری در آن قرار داشت بس زیبا که بافرش‌های زیباتری مفروش شده بود و جوانی را دیدم که مانند غلامان بخدمت ایستاده بود، پس از او سؤال کردم که شیخ در کجا است ؟ گفت او اکنون بشغلی مشغول است ، گفتم در اوقاتی که در اینجا می‌نشیند به چه کاری اشتغال می‌ورزد ، گفت این در را که مشاهده میکنی بطرف زندان دزدان و شیادان باز میشود و شیخ هر روز از این در داخل آن زندان گردیده و بمیان آنها میرود و بآنها وعظ میکند و پند میدهد تا توبه کنند ، گفتم پس طعام او از چه محلی میرسد گفت هر روز مائده از آسمان میرسد مشتمل بر خوراک‌های الوان و رنگارنگ پس او ساعتی بر آنها نظاره میکند و آنگاه بی آنکه ذره بجشد با انگشت اشاره نموده و مائده نادیده میگردد. در آشنائی که من با آن غلام در گفتگو بودم ناگهان حلاج ظاهر شد و بطرف ما آمد پس من او را مردی زیباروی و خوش هیكل با هیبت و وقار دیدم و تا مرا دید سبقت بسلام کرد و آنگاه پرسید ای جوان از کدام دیاری ؟ گفتم از شیراز ، پس از

احوال مشایخ شیراز پرسشهایی کرد و من هم بیکایک پرسشهایش جواب دادم و آنگاه از احوال مشایخ بغداد پرسید من هم جواب دادم، پس گفت بابی العباس بن عطاء از قول من بگو که آن نوشته‌ها را در پیش خود محفوظ نگاه دارد و سپس از من پرسید که تو چگونه داخل زندان شدی جواب دادم که از امیر محبس اجازه گرفتم در این اثناء بناگهان امیر محبس با حال مشوش وارد شد و در مقابل حلاج زمین ادب ببوسید، حلاج پرسید ترا چه شده که این چنین مشوش گردیده‌ای جواب داد که در پیش خلیفه از من سعایت کرده‌اند که من یکی از امرای بزرگ را که زندانی بود باخذ رشوه مرخص نموده بجای او یکی از عوام الناس را زندانی کرده‌ام و اکنون میخواهند مرا بعقوبت گناه بزنند و در آن جا گردنم بزنند. حلاج جواب داد برخیز و برو و مطمئن باش که هیچ آسیبی بر تو نخواهد رسید پس امیر زندان بیرون شد و حلاج هم برخاست و از اطاق وارد حیاط زندان شد و در آنجا دوزانو نشست و دست‌ها را بطرف آسمان بلند کرد و فریاد زد یارب و آنگاه سر فرو آورد و صورت روی خاک نهاد و شروع بگریستن کرد و آنقدر اشک ریخت تا زمین از اشک چشم خیس شد و او بحال اغماء افتاد و در آن حالت بود که ناگهان امیر زندان وارد شد و گفت من بخشیده شدم.

ابن خفیف گوید حلاج در این سوی سر پوشیده نشسته بود و دستمالی در آن سوی اطاق بود و در فاصله پنج ذرعی قرار داشت حلاج دست دراز کرد آنرا گرفت و من نفهمیدم که دستمال بسویش روان شد و این فاصله را طی کرد یا اینکه دست حلاج

باندازه پنج ذرع دراز شد تا توانست آن را از آن فاصله برگیرد و بهر حال چون دستمال بدستش رسید صورتش را با آن پاک کرد. صاحب کتاب دانشمندان و سخنسرایان فارس صفحه ۳۳۷ گوید ابو عبدالله خفیف حکایت میکند که حسین بن منصور در زندان و در قید و بند بود و من بدیدنش رفتم و چون وقت نماز شد از جای برخاست و تمام قیدها باز شد و وضو بساخت و او در گوشه اطاق بود و مندیلی در گوشه دیگر و بین او و پارچه مسافتی بود ندانستم که مندیل مزبور پیش او آمد یا او بجانب مندیل رفت بهر حال متعجب شدم و حلاج بگریست، گفتم با این همه کرامت چرا خود را آزار میکنی، گفت من محبوس نیستم، آنگاه رو بمن کرد و گفت میخواهی بکجا بروی گفتم نیشابور، گفت دیده برهم نه چنین کردم و ناگاه گفت بگشای چون بگشادم خود را در نیشابور در محله ای که بایستی بروم دیدم از او خواستم که مرا برگرداند پس مرا برگرداند و اشعاری چند بسرود و آنگاه رو بمن کرد و گفت ای پسر خفیف دردی مانند غم دوری از محبوب و فوت مطلوب نیست.

این کتاب در خاتمه گوید: اغلب مشایخ کبار در کار او (منصور حلاج) ابا کردند و گفتند او را در تصوف قدری نیست مگر عبدالله خفیف و شبلی و ابوالقاسم قشیری و جمله متأخران.

در شرح شطحیات روزبهان صفحه ۳۸ در ضمن توصیف ابوالعباس عطاء چنین گوید منصور حلاج که او عالمی ربّانی است. و در صفحه ۴۶ گوید شیخ ابو عبدالله در مناقبش گفته که حسین بن منصور عالم ربّانی بود و من روزی در سجّش رفتم وقت نماز

خواستم تا وضو بسازم حسین گفت ما نیز وضو سازیم چون جنیبد جمله قیدها از او فرو ریخت ندانستم وضو چون ساخت و چون نماز بگذارد باز جای خویش آمد چون در رکوع رفت جمله دیوار سبج دیدم که در رکوع است و چون سر برداشت دیوار راست شد دیگر در سجود همچنان شد چون دست برداشت جمله دیوار زندان از جای برخاست تا بحدی که روی دجله هم دیدم . شنیدم که در عهد متوکل بر سر پل دجله میگذشت خلقی انبوه از غواصان و سیاحان را دید گفت شما را چه شده است ؟ غلامی خاص از آن خلیفه ایستاده بود، گفت خاتم خلیفه از دستم در آب افتاد . گفت دور باز شوید، آستین بر سر آب نهاد چون دست برآورد انگشتی بانگشتش بود .

۳ - ابوبکر جعفر شبلی نام اصلیش دلف بن حجر و از مردم خراسان بود که درسامره و یا بغداد متولد شده بود و مذهب امامی داشت و در جوانی والی دماوند بود و روزی گذرش بیغداد افتاد و در آنجا بدست خیرنساچ توبه کرد و تجرد اختیار نمود و با جنید بغدادی و حسین حلاج مصاحب شد و روزگارش پیوسته بعبادت و ریاضت میگذشت و گرچه بعضی از مورخین من جمله ابن خلکان (جلد اول صفحه ۲۹۹) او را مالکی مذهب دانسته اند ولی در تشیع او شکی نیست زیرا اکثر قریب باتفاق مورخین گفته اند وی شیعه بوده چندانکه فقهای عامه وی را نکوهش نموده و مردم را از دیدارش منع میکردند و گویند روزی عمران بغدادی که از فقهای عامه است از وی پرسید که زکوة پنج شتر چیست؟ گفت در مذهب

شما يك گوسفند ولی در مذهب ما همه را باید بفقراء داد چنانکه هنگام نزول آیه من ذا الذي يقرض الله قرضاً حسناً مولای ما حضرت علی (ع) همه مايملك خود را بحضور پیغمبر (ص) تقدیم کرد و نورالله شوشتری نیز بر تشیع او و تعصبش در آن مذهب تصریح کرده و صاحب کتاب روضات (صفحه ۱۵۹) از محدث نیشابوری روایت میکند که گفت : شبلی در روزهای عید غدیر خم بسادات علویه تبریک میگفت. صاحب مزامیر حق (صفحه ۳۵) گوید قال الشبلی فی بعض جذباته :

نسیت الیوم من عشقی صلاتی فلا ادری غدانی من عشائی
 فذكرك سیدی اکلی و شربی ووجهك ان رأیت شفاء دائی
 یعنی فراموش کردم امروز از شدت عشق نمازم را و اکنون نماز صبحم را از نماز عشایم باز ندانم و یسار تو ای مولای من خوردن و آشامیدن من است و زیارت روی تو دواي دردهایم باشد. و نیز در صفحه ۴۹ گوید : قال الشبلی : سکوتك خیر من کلامك لان کلامك لغو و سکوتك هزل و کلامی خیر من سکوتی لان سکوتی حکم و کلامی علم . و آنگاه مضمون این کلمات را چنین بنظم آورد :

میر دوران پیر معنی قطب دین
 آن محمد اسم و رسم بی قرین
 بود اندر جمع مشتاقان چو شمع
 آفتاب انجمن آرای جمع

با مریدی گفت رو خاموش باش
 لب به بند از گفتگوی و گوش باش
 در شنیدن صد فضیلت شد نهان
 که نیابی صد يك از آن در زبان
 گوش تسلیم و زبان در سرکشی است
 آن زحق وین يك ز شیطان آتشی است
 گوش دخلت باشد و خرجت زبان
 عاقلان را سود بهتر از زیان
 گوش دل جویای وحی سرمد است
 وین زبان از لاف بی حد مرتد است
 سالکان وحی جو را دل خوش است
 هر که با حق گوشدارد خامش است
 گوش بگشا لب ببند ای هوشیار
 تا نگویندت بگو دم بر میار
 از سخنان شبلی است: **المعرفة دوام الحيرة** (اساس معرفت
 حیرت دائم و سرگردانی ابدی است) **الصوفی لا یری فی الدارین**
مع الله غیر الله (صوفی چه در دنیا و چه در آخرت با خدا غیر از خدا
 چیزی نبیند).
 صاحب کتاب مصباح الهدایه در صفحات ۳۹۲ و ۴۱۸ این
 کلمات را باو نسبت داده است: **الرجاء ثقة الجود من الکریم** .
 (رجاء عبارت از اعتماد بر کرم خدای کریم است).

ان الله يقرب من قلوب عباده على حسب ما يري من قرب
 عباده فانظر ماذا يقرب من قلبك (خدای تعالی نزدیک میشود
 بقلوب بندگانش بهمان اندازه که آنها بوی نزدیک شده اند پس دقت
 کن و به بین چه چیز از قلب تو نزدیک است باو). و نیز از کلمات اوست:
 العارف لا يكون لغيره لاحظاً ولا بكلام الغير لافظاً ولا يري لنفسه
 غير الله حافظاً (عارف بجز از خدا چیزی نبیند و بکلام غیر کلام
 خدا تلفظ نمیکند و برای نفس خود غیر از خدا حافظی نبیند).
 و نیز این بیت از اوست:

تباركت خطراني في تعالاتي
 فلا اله اذا فكرت الائي

صاحب مزامير حق در صفحه ۷۱ زبان حال اورا چنین وصف

می کند:

شیخ شبلی آن دلیل پاکباز
 داشت و سواس طهارت در نماز
 گفت هنگامی پس از غسل و وضو
 سوی مسجد آمدم تسبیح گوی
 در ره آمد و حی بر گوشم زغیب
 کای ز شرم اهل باطن سر بجیب
 پاک کردی ظاهر از لوث و خلل
 کی زدائی باطن از عیب و علل
 آنچه ضایع بهر آب و گل کنی
 به که در کار صفای دل کنی

ای نبرده ره بمعنی از مجاز
 وی جدا از قرب در عین نماز
 اصل را بگزین که فرع بی اصول
 نیست مقبول خداوند و رسول
 چون برآمد از حجاب غیب راز
 ترك کردم مسجد و وعظ و نماز
 شستشو کردم بکل از آب و گل
 ز آب و گل بیرون نهادم پای دل
 چون مجرد گشتم از نقش و صور
 بر گشادم تا بقاف عشق پر
 شستم از آئینه باطن غبار
 تا تجلی کرد بی نقشم نگار
 چون شدم در ذات خود جمع از رشاد
 اصل در قرب خدائی فرع زاد
 پاکباز عشق حق آن است کو
 می کند هر دم بخون دل وضو
 چون بقای محض مخصوص خداست
 هستی عاشق فنا اندر فناست
 و این نیز از شبلی است :
 لیست تخلّو جوارحی منك وقتاً
 هی مشغولة تحمّل هواکا

لیس یجری علی لسانی شیشی

علم الله داسو ذکرها

گویند در شب وفانش این آیات را پیوسته زیر لب زمزمه

می کرد :

کل بیت انت ساکنه غیر محتاج الی السرج

و مریض انت عائده قد اتاه الله بالفرج

وجهك المیمون حجتنا یوم یأتی السماء بالحجج

نائینی در ضمیمه ترجمه کتاب ملل و نحل شهرستانی صفحه ۳۹ گوید : شبلی گفت حق تعالی نظر کرد و بمن گفت هر که بخسبد و غافل شود از حق در حجاب شود و گویند شبلی هر شب پاره نمک در چشم کردی تا خواب نکردی پس شبلی در خواب نمیرفت تا از خدای تعالی در حجاب نباشد و ابراهیم خلیل از خدای تعالی در خواب شد تا او را آوردند که ذبح اسمعیل کند (وفات بسال ۳۴۲ هجری) و ماده تاریخ آن جمله ولی الله بوبکر است که بحساب ابجد مساوی ۳۴۲ میباشد .

۴ - شیخ ابوالقاسم ابراهیم ابن محمد مشهور به نصیر آبادی از اعظم صوفیه بوده و در قرن چهارم در نصیر آباد از قراء اصفهان میزیست و مرید شیخ جعفر شبلی بود و خرقة از دست وی پوشیده و خلیفه او بود و بنا بر روایتی بعداً از نصیر آباد بمکه معظمه مهاجرت نموده و در همانجا فوت نموده و ماده تاریخ فوتش قطب دوران است که بحساب ابجد مساوی ۳۷۲ می باشد و شیخ .

۵ - ابو عبد الرحمن محمد بن حسین مؤلف کتاب معروف طبقات المشایخ و همچنین کتاب تفسیر الحقایق از جمله مریدان نصر آبادی بوده است و بنوشته طبقات الصوفیه صفحه ۲۳۸ وی باعلی بن بندارالحسین مصاحبت داشته است.

۶ - شیخ ابو عبد الله مشهور به عبد الرحمن بن حسین نیشابوری از کرام مشایخ صوفیه است و روز سه شنبه دهم جمادی الاخر سال ۳۲۵ هجری در نیشابور ولادت یافت و بسنه ۴۱۲ هجری رحلت کرد پدرش از دی واز اولیاء عهد و مادرش از سلجینی بود و بواسطه آنکه خاندان مادرش در نیشابور شهرت بسیار داشت به سلمی معروف شد و از پدر و مادرش ابو عمرو و اسمعیل بن نجید سلمی حظ وافر برد هم از جهت علم و حدیث و طریقت و هم از طرف دنیا چه که ابو عمرو وارثی جز مادر ابو عبد الرحمن نداشت و پس از رحلتش اموال وی بمصرف والدۀ شیخ و شخص شیخ اندر شد و بدین سبب شیخ از مشغله معاش بیاسود و بتألیف و تصنیف و تربیت و تذکیر پرداخت .

در تصویر طبقات الصوفیه ۲۹ کتاب از وی تعداد شده که از همه مشهورتر طبقات الصوفیه است که در آن مشایخ صوفیان را از جهت زمان بتقریب به پنج طبقه تقسیم کرده و مجموعاً ترجمه یکصد و سی و سه شیخ عارف را آورده است .

کتاب دیگر نیز در تصوف بنام تاریخ الصوفیه پرداخت و تفسیری بروش صوفیه بر قرآن بنام تفسیر الحقایق فراهم آورده است .

شیخ عبدالرحمن مشایخ بسیاری را دریافت کرده که از آن جمله است جدش ابی عمرو اسمعیل ابن نجید و ابی نصر سراج صاحب کتاب اللمع فی التصوف و ابوالقاسم نصرآبادی و شیخ بسیاری از ائمه قوم را نیز تربیت کرده از آن جمله هستند شیخ ابوسعید بن ابی الخیر که خرقه از وی گرفت و امام ابوالقاسم قشیری که شاگرد او بود. (نقل از کتاب اصول تصوف صفحه ۹۰).

۷- ابوعمرو زجاجی اسمش محمد بن ابراهیم است از مردم نیشابور و در اوائل در بغداد میزیست و با ابراهیم خواص و جنید بغدادی و سایر عرفای زمان خویش معاشرت داشت مردی زهد پیشه و کثیرالعباده بود چندانکه شصت بار حج نموده بود و از اکابر قرن چهارم شمرده می شد و اخیراً از بغداد بمکه مهاجرت نموده و چهل سال در آنجا متوطن شد و در همانجا فوت کرد و ماده تاریخ وفاتش جمله (بوعمرو زجاجی) است که بعد ۳۴۸ هجری تطبیق می کنند^۱.

۸- مقاریضی : اسمش محمد بن عبدالرحمن و کنیه اش ابو عبدالله است و کتاب شدالازار صفحه ۹۹ از او بعنوان اسبق الابدال و امام الزهاد یاد کرده و گوید وی در علم و تقوی بر تمام اقران خویش پیشی داشت و با شیخ کبیر محمد بن خفیف از

۱ - توضیح این مطلب لازم است که ابوعمرو زجاجی غیر از ابو اسحق ابراهیم بن یوسف بن محمد زجاجی است که او نیز از اکابر عرفا بوده و در بغداد میزیسته و با جنید بغدادی صحبت داشته است و مؤسس سلسله ملائطیه میباشد.

ابتدای حال تا انتهای آن مصاحب بوده و کتاب هزارمزار صفحه ۵۲ گوید او را در باهلیه مجلس وعظ بوده و در حدیث و تصوف مشارالیه بود در سال ۴۱۱ فوت کرد و او را در باهلیه دفن کردند و بدانکه مشایخ تجربه کرده اند و خبرها داده اند که زیارت کردن وی اثری دارد از برای قضای حاجات و روا شدن و کفایت مهمات .

۹ - ابوالعباس شیخ احمد بن یحیی بنا بر روایت شد الا زار صفحه ۱۲۷ از عرفای بزرگی بود که اکثر فضلارا ملاقات نموده و با جنید و ابی محمد رویم مکاتبه داشته و سهل بن عبدالله تستری^۱ را درک کرده بود و دیلمی از قول شیخ کبیر ابو عبدالله بن خفیف گوید من هرگز کسی را ندیدم چون احمد بن یحیی با سرار سرمه آگاه و از و محققتر باشد. او پیوسته در صحن مسجد جامع بیتوته می کرد و چیزی زیر سرش می گذاشت و به پشت دراز می کشید آنگاه سنگ ریزه ها را یکی یکی بدندان می شکست و بدور می افکند تا خوابش نبرد و چون صدای مؤذن می شنید از جای بر می خاست و با وضوی نماز عشاء نماز صبح را بجای می آورد .

کتاب نامه دانشوران ناصری صفحه ۳۱۶ گوید او از عرفای

۱ - سهل بن عبدالله بن یونس بن عیسی بن عبدالله بن رفیع تستری مکنی بابو محمد در تستر بسال ۲۰۰ هجری تولد یافته بود و مدتی در بصره و زمانی آبادان میزیست و سرانجام در بصره بسال ۲۷۳ فوت نمود و عمرش برپاقت و اطاعت میگذشت و در ورع و تقوی کسی بیای او نمیرسید و کرامات زیادی بوی نسبت داده شده است و تفسیری بر قرآن نوشته که در سنه ۱۳۲۶ قمری در مصر چاپ شد .

سده چهارم هجریه است و از اهالی شیراز، در بدایت سلطنت آل بویه در آن ملک معروف و مشهور بوده و بخوبی حال موصوف و مرشد عارف کامل و شیخ اجل ابو عبدالله خفیف است و او در کتاب خود شرح او را نوشته و گوید که من بدان متحققی در وجد ندیدم بنیه و پیکری تمام داشت چون بصحرا رفتی با شیر بازی کردی و در ریاضت صحبت شیخ جنید و رویم و سهل بن عبدالله دریافته بود و هم او در کتاب خود آورده که با شیخ ابوالعباس احمد بن یحیی شبی بودم و باماکود کی بود از اصحاب وی که خواب را در خانه خود میبایستی رفت و فصل زمستان بود و آتش عظیم برافروخته بودند و احمد بن یحیی برپای بود وقتی وی خوش شد در وقت سماع. در آن حال بعضی از اصحاب گفتند کیست که فلان کودک را بخانه وی رساند؟ هیچ کس جواب نداد آنگاه احمد بن یحیی دو اخگر بزرگ بر کف خود گرفت و آستین جامه بر آن فرو گذاشت و کودک را گفت: برخیز و باوی همراهی کردند تا بدر سرای خودش رسانید و ما روشنائی اخگر را در بالای جامه وی می دیدیم. و کودک را چون بمنزل رسانید اخگر بر زمین افکند پس بجامع رفته مشغول عبادت و نماز گردید تا بانگ نماز بامداد گفتند:

مرد خدا شناس که تقوی طلب کند

خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

۱۰- شیخ ابو عبد الرحمن عبدالله بن جعفر ازرقانی عارف

جلیل القدر قرن چهارم هجری است که از یعقوب بن سفیان حدیث روایت می کرده و شیخ کبیر از ازرقانی و دیگران از شیخ کبیر، صاحب

شد الازار صفحه ۱۱۶ گوید: ازرقانی چون وارد شیراز شد در یکی از نواحی دور افتاده شیراز منزل کرد و از برکت وجود او آن ناحیه بزودی آباد شد و باسم ازرقان موسوم گردید و شیخ کبیر گفته است در یکی از شبهای سرد زمستان او را دیدم بطرفی می‌رود و بتعجب در نفس گفتم که او در يك چنین سرمای شدید عزم کجا را دارد او از قلب من آگاه شد پس روی بمن کرد و گفت ای فرزند مؤمنین در چنین وقتی کجا می‌روند؟ پس دانستم که او برای ساختن وضوء جهت تهجد و نماز شب بدان سوی می‌رود پس کلامش در قلبم آنچنان تأثیر کرد که تا عمر دارم فراموشم نخواهد شد.

۱۱- شیخ ابو عبدالله محمد بن عبدالله باباکویه مشهور به باباکوهی (باکوئی) از مریدان شیخ عبدالله خفیف بوده و گویند در اوائل جوانی عاشق دختری از دختران پادشاه شده و چون مأیوس از وصل بوده روی بکوه نهاده و در آنجا از خلق دوری جسته و بعبادت و ریاضت پرداخته تا اینکه صیت شهرتش باطراف پراکنده گشته و بگوش شاه رسید و شاه بملاقاتش رفته و خواسته است او را بدامادی خود بپذیرد ولی او قبول نکرده و بعداً بشیراز برگشته و در مغاره‌ای که اکنون قبر او ساخته شده است اقامت کرده و در خدمت فضلالی وقت بتحصیل علم پرداخته و در مدتی اندک در بسیاری از علوم تبحریافت.

شد الازار صفحه ۵۵۷ در وصف او گوید الشیخ الامام العالم صاحب الحالات الغریبه والمکاشفات العجیبه ابو عبدالله محمد بن عبدالله معروف بباکویه در فنون علوم متبحر بود و به کمالات فضل

متحلی و باستجماع خصال حمیده متخصص و در عنفوان عمر
 بحضرت شیخ کبیر رسیده و در نیشابور بصحبت ابوسعید
 ابوالخیر رسیده بود و با خدمتش اتفاق محاورات افتاده، و شیخ
 الوقت ابوالعباس نهاوندی را که از جمله خلفاء ابی عبدالله بن
 خفیف بوده بنهاوند دریافته و میان ایشان در طریقت نکته‌ها رفته
 و مناقشه‌ها در صحبت باهم نموده‌اند آخر الامر بوفور فضل و کمال
 اواعتراف فرموده‌اند، و بعضی برآنند که از معاصران شیخ کبیر قدس
 سره بوده و آخر عهد او را دریافته بچند وقت طریق مسافرت اختیار
 فرموده و بعد از مدتی بشیراز مراجعت و مدفن او مزاری معتبر است
 و به باباکوهی اشتہار دارد وفات ۴۴۲ هجری .

۱۲ - ابوالحسن اشعری بشرحی که در پاورقی صفحه ۲۵
 اشاره نمودیم وی مؤسس مذهب اشعری است و در بصره تدریس
 می‌کرده و ابن خفیف در مسافرتش بعراق در مجلس درس او حضور
 یافته و با وی به بحث و مناظره پرداخته است .

صاحب کتاب شد الا زار صفحه ۵۵۷ گوید باباکوهی روایت
 کرده که روزی ابن خفیف شرح مسافرتش را ببصره برای وی نقل
 کرده و گفته است که من در بصره بخدمت شیخ ابوالحسن اشعری
 رسیدم و در مجلس درس او بمشافهه بحث کرده و سخنان و تحقیقات
 من در موقع ارتضا و تحسین افتاده، تاریخ وفات ابوالحسن اشعری
 بدست نیامده .

۱۳ - ابواسحق ابواهییم شهریار کازرونی از اکابر عرفا و
 بزرگان اهل حال بود پدرش در ابتدای حال دین زردشتی داشته که بعداً

باسلام گرویده بود و ابواسحق پس از تحصیل ادب و حدیث باعرفای
 زمان خویش بتردد انجامز کرده و در عرفان بدرجات عالیہ رسید و مرجع
 مشایخ دیار خویش گردید و به شیخ مرشد ملقب شد در چندین شهر
 برای پذیرائی فقراء خانقاهائی فراهم آورد، صاحب هزار مزار
 (صفحه ۳۴) گوید: شیخ مرشد هنگامی که جوان بود جمعی از
 مشایخ در حضور ابن خفیف نشسته شیخ ابوعلی حسین ابن احمد
 بازیسار نیز در آن مجلس حضور داشت بازیسار از مصاحبین
 نزدیک ابن خفیف بود پس ابن خفیف عمل بازیاری را بوی
 حواله کرد و بدانکه شیخ ابواسحق شهریار کازرونی مشهور بشیخ
 مرشد در میان ایشان جوان بود. باین خفیف گفتند این جوان قرآن
 میخواند اگر اجازت دهی چیزی بخواند شیخ گفت بخوان ابواسحق
 مرشد این آیه را خواند: **انی جزیتهم الیوم بما صبروا انهم هم
 الفائزون** شیخ بازیار در خواندن وی تواجذ کرد بعد از این با وی
 گفت یا ابا اسحق تا اینجا باشیم رفیق پس شیخ ابواسحق مرشد
 در کازرون مصاحب شیخ حسین بازیار شد تا با وی بشیراز آمد
 و از مشایخ وقت که در شیراز بودند بتخصیص شیخ کبیر استماع
 حدیث کرد و احادیث برایشان خواند و مسافرت کرد با ایشان بجانب
 حجاز و عراق تا وقتی که برسید بایشان آنچه رسید از حاجی
 ابراهیم مذکور است که گفت روزی شیخ کبیر (ابن خفیف)
 وضوء می ساخت که نظر بشیخ ابواسحق مرشد افتاد و فرمود در تو
 چیزی هست سعی کن که ضایع نکنی بعد از آن ابواسحق مرشد در
 خدمت شیخ حسین بازیار مسافرت نمود بامشایخ بسعی بمقصود

رسید در خزینه الاصفیاء جلد دوم صفحه ۲۲۵ گوید: ابواسحق شهریار کازرونی چون بحد بلوغ رسید وجذبات عشق الهی وی را بسوی خود جذب نمود اراده ارادت بسه شیخ یکی از آن عبدالله خفیف دوم حارث محاسبی سوم ابو عمرو داشت از خدا خواست که خدایا مرا آگاه گردان که بکدام شیخ از این هرسه رجوع آرم شخصی را بخواب دید که شترباری از کتاب های کتب خانه ابو عبدالله خفیف نزد وی آورده چون بیدار شد دانست که حواله بخدمت شیخ عبدالله است و همان روز شیخ اکابر بیامد و کتاب های شیخ عبدالله پیش روی آورد و شیخ بخدمت وی مشرف شد. صاحب کتاب فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه (صفحه ۱۰۸) گوید: محمد اسطخری و محمد بن ابراهیم نیشابوری رحمه الله علیه گفتند ما دیدیم که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز روز جمعه که مجلس می داشت جامه سفید پوشیده بود می گفت این پیراهن شیخ جنید بغدادی است قدس الله روحه العزیز که از وی به شیخ ابوبکر شبلی رسید و از شیخ ابوبکر بشیخ عبدالله بن خفیف رسید و از شیخ عبدالله به عبدالله باتیک رسید و از باتیک بشیخ ابوبکر عبّاد رسید و از شیخ ابوبکر میراث بمن رسیده است و این را که پوشیده ام برای آرایش و زینتی پوشیده ام لکن برای تبرک تا برکات ایشان بمن برسد. همان کتاب در صفحه ۱۸۷ گوید: شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت که مدتی بود که آرزو می کردم تا شیخ کبیر ابو عبدالله بن خفیف قدس الله سره را در خواب به بینم و نمی دیدم تا یکروز آدینه بعد از نماز جمعه وعظ می گفتم مردی از شیراز حاضر بود در آخر مجلس بر پای

خاست و گفت یا شیخ من از شیرازم از همسایه شیخ کبیر و بشیراز می‌روم توشه ندارم نفقه از بهرعیال می‌خواهم من برای وی آواز دادم و از حاضران چیزی بخواستم و بیش از آنکه مراد وی بود حاصل شد ربوی دادم شبانگاه بخواب دیدم که در حجره نشسته بودم ناگاه در حجره گشاده شد و پیری نورانی ضعیف اندام درآمد و طیلسانی بر سر داشت دانستم که شیخ کبیر است بر پای خاستم و سلام کردم و جواب داد و مرا در برگرفت و مینواخت و گفت جای خالی ترا عزیز و گرامی دارد همچنانکه همسایه من عزیز و گرامی داشتی بدانستم که آن انعام از برکات آن بود که آن مرد شیرازی را خدمت کرده بودم (وفات بسال ۴۲۶ هجری) و صاحب مزامیر حق از سخنان او چنین نقل می‌کند ، قال الشيخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار الکازرونی: **التصوف ترك الدعاوى و كتمان المعانى .**

۱۴ - ابو محمد احمد بن محمد بن حسین مشهور به جریری از بزرگان صوفیه در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم بود و جریر محلی است در نزدیک مکه و او در بغداد می‌نشست و از شاگردان جنید بود و در علم فقه و اصول و حدیث نیز تبصری بسزا داشت و در واقع جامع اصول شریعت و فنون طریقت بود و پس از وفات شیخ جنید بسیاری از اصحاب پیرو او شدند و گویند هنگامی که بغداد را قرامطه محاصره کردند مردم بغداد بخانه او ریخته و خواستند که برای رفع این بلا بدرگاه حق دعا کنند ولی او گفت دعا پیش از نزول بلا شاید و بعد از آن تسلیم و رضا باید و نیز گویند چون مدت محاصره بطول انجامید و در محلی که جریر منزل

داشت آب نایاب شد پس او از کثرت عطش جان سپرد (۳۱۴ هجری) .

۱۵ - ابوالحسن سالبه بن احمد بیضاوی بنا بر روایت شیراز نامه صفحه ۱۰۰ مدنی در هندوستان اقامت داشته و پس از مراجعتش بایران سبیل فقر و طریق تصوف اختیار کرد و در آخر حال شیخ ابو عبدالله بن خفیف مرشد و راهنمای احوال او بوده است .

۱۶ - احمد بن حسین النساج شیراز نامه صفحه ۱۰۱ گوید شیخ کبیر ابو عبدالله بن الخفیف در بادی حال متردد خدمتش بودی و از آثار انفاس قدسی اش استمداد نمودی و بتاریخ سنه اربعین و ثلثمائه بجوار حق پیوست .

۱۷ - ابوالحسن دراج در قرن چهارم میزیست و خرقه تصوف از دست ابراهیم خواص که شرح حالش ذیلا خواهد آمد پوشیده بود و بسیار اهل حال و وجد و سماع بوده چندانکه روزی در حال سماع آن چنان از خود بیخود شد که دیگر بخود نیامد و جان بجان تسلیم کرد (۳۲۰ هجری) و در وصفش این بیت گفته شده است .

احسن الخلق بوالحسن ولی رفت چون زین جهان بخلد برین
رحلتش هادی مکرم دان هم بخوان بوالحسن محی الدین

۱۸ - ابراهیم خواص جعفر بن محمد بن نصر بن قاسم بغدادی مشهور به خواص و مکنی به ابو محمد و موسوم به خلدی از مشاهیر عرفا و از بزرگان اصحاب جنید بغدادی است و در وجه تسمیه او بخلدی چنین نوشته اند که چون در محله خلد بغداد بدنیا آمده بود

لذا به خلدی معروف شده بود و در کتاب تاریخ بغداد جلد ۷ صفحه ۲۲۶ وجه تسمیه او را از قول خود خلدی چنین نقل می کند «روزی مطلبی از جنید پرسیدند جنید مرا مخاطب ساخته و گفت ای خلدی (یعنی ای بهشتی) جواب ایشان را بده و از آن تاریخ من به خلدی مشهور گردیدم» و بهر حال او در ریاضت و عبادت و حسن معاشرت و لطیفه گوئی شهرت داشت . از کتاب طرائق جلد ۲ صفحه ۲۷۸ نقل است که : شیخ ابو عبدالله بن خفیف گفت با ابن رمزی در سماعی حاضر شدم و قوآل بیتی را خواند این رمزی خوش شد و دست هارا از پس پشت بر زمین نهاد و سینه خود را بیلا کرد و چشم خود را در آسمان دوخت و گفت بگوی واقعه که غیر از من کسی نمی شنود ناگاه خون از رگهای گردن او بگشاد که پنداشتی که از آنجا فصد کرده و همچنان بود تا بیهوش بیفتاد وی را بگرفتند و خون ها را بشستند و خرقة بر آن موضع بستند و می گوید میان ابراهیم خواص و ابن رمزی تقارن واقع شد ابن رمزی وی را گفت چند دعوی کنی و صولت بر ما که بتو کتل بیادیه در می آئی که بچه با خود داری از مرقع و رکوه همه اسباب که به رسمست اگر دعوی تو کل می کنی چنان که من گویم بیادیه در آی ابراهیم خواص در غضب شد و بیرون رفت ابن رمزی در عقب او برفت و ازار و ردائی نیکو گرفت و کوزه از آبگینه چون بوی رسید گفت مرقع خود بکش و اینها را بپوش و مرقع خود را بکشید و آنها را پوشید و رکوه را از وی بستند و کوزه آبگینه را بوی داد و چون ابراهیم حج کرد و بازگشت ابن رمزی مرقع و رکوه ویرا برداشت و استقبال وی کرد و گفت

اکنون هرچه خواهی بپوش و خواص از بس ریاضت و فاقه کشیده
موهایش ریخته بود ابن رمزی را گفت قتلتنی ابعذك الله دعای خیر
است یعنی چنانکه نفس مرا کشتی ای استاد خدا ترا از آنچه نباید
دور گرداند .

باری ابراهیم خواص ۹۵ سال عمر کرد و بسال ۳۴۸ وفات
یافت کتاب مزامیر حق صفحه ۵۵ یکی از کلمات او را چنین نقل کند:
قال ابواسحق ابراهیم بن احمد خواص العلم كله كلامتين لا تتكلف
ما كفيت ولا تضيع ما استكتفيت.

صاحب کتاب مزامیر حق از او روایت می کند که گفت
المحبه محو الارادات و احتراق جمع الصفات والحاجات (محبت
عبارت از سلب اراده ها و محترق ساختن جمیع صفات و خواهش ها)
و آنگاه اشعار ذیل را در وصف وی میسراید .

شیخ ابراهیم اسحق خواص
بود از کل خلایق در مناص
همچو کوهی گشت در صحرا مقیم
ترك حادث گفت در ملك قدیم
چونکه طومار حقیقت در نوشت
وز نقوش عالم فانی گذشت
رو بشهر آورد چون جان برجسد
دیده عارف نه بیند نيك بد

شهر و دیه و کوه و صحرا بحر و بر
 ملك حق باشد بر صاحب نظر
 شیخ ابوبکر کتانی پس رسید
 از رهی دیگر بدان پیر و حید
 گفت ای استاد از کوی اله
 از شگفتی‌ها چه آوردی ز راه
 گفت چون کردم به بی‌سوئی گذر
 شد خضر در راه با من همسفر
 گفت می‌خواهی بعین آگهی
 سازم تا حضرت حق همراهی
 گفتم آن مردی که در الله مرد
 بی خضر تا حضرت حق راه برد
 رو که ترسم چون ترا همراه شوم
 با تو مانم غافل از الله شوم
 آنکه تائب می‌شود از خضر راه
 خویشتن گم کرده در عین اله

۱۹ - ابوالحسن علی بن جعفر مشهور بخرقانی از مردم
 خرقان بسطام و از مشاهیر رجال عرفان بود و در زهد و تقوی
 بدیلی نداشت و چندین کتاب در عرفان نوشته که از جمله آنها است
 رساله الخائف الهائم من لومة اللائم و کتاب فوائج الجمال، و
 کراماتی بدو نسبت داده‌اند از جمله آنکه گفته است من بعرض رفته

و هزار بار آن را طواف کردم چندانکه ملائکه از سرعت سیر من
درعجب شدند و من دیرپائی و کندروی ایشان را پرسیدم گفتند
ما نور هستیم و نور را بیش از این سرعت نباشد پس ایشان از
سبب سرعت من در حرکت پرسیدند گفتم من بشر هستم و در سرشت
من هم نور بکار رفته و هم نار و این سرعت اثر نار عشق الهی
است وفات بسال ۴۲۵ هجری و نسبت طریقت او بروایتی به
بایزید بسطامی بوده مولانا جلال الدین رومی در وصفش گوید :

بوالحسن بعد از وفات بایزید

از پس آن سال ها آمد پدید

گاه و بیگه نیز رفتی بی فتور

بر سر گورش نشستی با حضور

تا مثال شیخ پیشش آمدی

تا که گفتی مشکلاتش حل شدی

و گویند وی مدت چهل سال آب سرد نیاشامید و تمام عمر

را بعبادت و سیر و سلوک گذرانید و این دوییت از اوست :

آن دوست که دیدنش بیاراید چشم آمد

بی دیدنش از گریه بیالاید چشم

مارا ز برای دیدنش باید چشم

گر دوست نبیند به چه کار آید چشم

صاحب مزامیر حق این حکایت را از او نقل می کند :

رفت نزد شیخ خرقانی کسی

بر کنار بحر معنی چون خسی

گفت دارم حاجتی ای بوالحسن
اینکه ما را خرقه در پوشی بتن
بوالحسن فرمودش ای ناپخته مرد
خرقه و مسند تسازد مرد درد
جامه مردان زن ارپوشد زن است
مردی مردان نه از پیراهن است
خرقه مردانگی عقلست و رای
مرداگر خواهی شدن زیندر درآی

۲۰ - شیخ ابو محمد رویم کتانی از جمله پنج تنی است که
شیخ عبدالله خفیف اقتداء بآنها را وصیت کرده است .
و چهار تن دیگر بطوری که شرحش گذشت حارث ابن اسد
محاسبی - جنید بن محمد - ابوالعباس بن عطاء و عمرو بن عثمان
مکی است .

رسالة قشربه صفحه ۱۳ می نویسد که ابن خفیف می گفت اقتدوا
الخمس من شیوخنا والباقون سلمولهم حالهم و آنگاه آن پنج تن را اسم
می برد و می گفت آنها باین جهت لازم الاقتداء هستند که انهم جمعوا
بین العلم والحقایق .

مصباح الهدایه صفحه ۱۸ گوید از رویم پرسیدند که قرب
چیست ، گفت قرب نام آن است همچنانکه روح در محل جمع
باشی و تذلل و ترفع بدین وجه صفت تو باشد بنفس در محل تفرقه
باشی و تذلل و تعبد بدین وجه صفت تو باشد چه هرگاه که نفس در
مقام تفرقه و عبودیت رتبی ییابد روح در مقام جمع و ربوبیت

رہنمی دیگر بیابد وصاحب این حال زبید کہ گوید **قد تحققتک فی السرفناجاک لسانی فاجتمعنا لمعان وافترقنا لمعان** و قرب حق تعالی بدل بندہ برازندہ قرب دل بندہ بود بدو ہرچند دل او بخدا نزدیکتر خداوند نزدیکتر .

صاحب کتاب مزامیر حق صفحہ ۹۴ گوید: **قال الرویم کیف حال من دینہ ہواہ و ہمتہ دنیاہ لیس بصالح تقی ولا بعارف نقی**. آنرا کہ دینش ہوا است و ہمتش دنیا نہ نیکو کاری است از خلق ریمیدہ و نہ عارفی از خلق گزیدہ .

۲۱ - ابوعلی شیخ حسین بن محمد الحوری الفیروز آبادی مشہور بہ شیخ اکار از جملہ عرفائی بود کہ در شیراز میزیست و با شیخ عبداللہ خفیف الفت ومؤانست داشت صاحب کتاب فردوس - المرشدیہ صفحہ ۱۸ از قول احمد بن بہروز روایت کند کہ گفت شنفتم از شیخ مرشد قدس اللہ سرہ العزیز کہ می گفت شیخ کبیر قدس اللہ روحہ العزیز گفتہ است مرا دو یار است کہ ہر دو آنها از ابدال اند یکی باز یار و یکی بقال ومقصود از باز یار حسین اکار خواستہ است ومقصود از بقال شیخ احمد بقال بودہ است .

شیخ اکار استاد شیخ ابواسحق مرشد سابق الذکر بود و صاحب کتاب فردوس المرشدیہ فی اسرار الصمدیہ صفحہ ۱۵ گوید شیخ ابواسحق را پدرش در ہفت سالگی بنزد شیخ حسین اکار برد و سپس با اکار بشیر از رفت و در این شہر بود کہ با ابن خفیف آشنائی ونسبت باو ارادت یافت وصاحب طرایق جلد دوم نیز نوشتہ شیخ ابوعلی اکار از اصحاب شیخ ابو عبداللہ خفیف واستاد شیخ ابواسحق

کازرونی بود و با شیخ ابو عبدالله خفیف بعراق و حجاز مسافرت کرد و ببرکت صحبت او رسید بآنچه رسید و بعد از سیصد هجری از دنیا رفت و قبر وی در روضه شیخ ابو عبدالله بشیراز است .

صاحب کتاب تذکره طریقت اویسی صفحه ۴۱ درباره او چنین گوید: حضرت شیخ اکار پس از شیخ ابو عبدالله خفیف بمنصب خلافت منصوب شد و نفوس مستعده را بتوفیق پروردگار راهنمای راه گردید و آنگاه این اشعار را در وصفش میسراید :

عزیز مصر جان شد شیخ اکار

زجان خرد وکلان او را خریدار

رخ او قبله ارباب دل بود

فلک از عالم سیرش خجل بود

همه دریای معنی ذیل جودش

جهان عشق اقطار وجودش

نیایی کس چو او چابک سواری

به بیدای حقیقت جانشکاری

جهانی ریزه خوار نعمتش بود

همه گیتی سواد دولتش بود

چو اوبی خود جهان بین از جهان بست

بجایش شیخ ابواسحق بنشست

۲۲ - شیخ ابوشجاع الحسین بن منصور بنا بنوشت کتاب

هزارمزار صفحه ۴۰ از بزرگان مشایخ بود و در عصر شیخ ابو عبدالله خفیف میزیست و از همه یاران بزهده سابق شد و از عارفان بسبب

معارف فایض گشت و در سال ۳۵۱ از هجرت وفات کرد و او را در مسجد جنازه که معروف است دفن کردند .

۲۳- شیخ منصور بن ابوعلی نیز بنا بنوشته همان کتاب از فقیران صابر و درویشان عامل بود در راه خدا تارك دنیا و لذات و شهوات طرح کرده و از آفات دنیا و عوامل آن دور بود و می گویند همنشین شیخ کبیر بود و یاران شیخ با او صحبت می داشتند و استیناس از حضور او می یافتند و در سال ۳۵۴ از هجرت متوفی شد و او را در عقب مزار شیخ ابوشجاع دفن کردند .

۲۴- ابوبکر احمد بن محمد بن سلمه بنا بگفته صاحب کتاب شیراز نامه صفحه ۱۰۹ شیخ کبیر را دریافته و از بدو حال و عنفوان صبی با شیخ ابوعبدالله مقاریضی طریقه اخوتی و صحبتی آکنده داشت و کتاب مجمل فصیحی جلد دوم صفحه ۱۲۸ گفته ؛ از شاگردان شیخ کبیر بود و از دست او خرقه پوشیده و چهار بار حج کرده و پس از فوت در بیضا مدفون شد.

۲۵- شیخ ابوعثمان سعید بن سلام مشهور بابو عثمان مغربی از مردم قیروان و از کبار مشایخ قرن چهارم بود صاحب کتاب کشف المحجوب صفحه ۱۹۹ گوید: از جمله مشایخ صوفیه سیف سیاست و آفتاب سعادت سعید بن سلام المغربی رضی الله عنه از بزرگان اهل تمکین بود و اندر فنون علم حظی وافر داشت و صاحب ریاضات و سیاسات بود اندر رویت آفات ویرا آیات بسیار است و برهان نیکو. (صفحه ۲۳۲) از وی حکایت کرده اند که در ابتداء حالش بیست سال عزلت کرد اندر بیابان ها چنانك حس آدمی نشنید

تا از مشقت به نیت وی بگذاخت و چشم هایش بمقدار گذرگاه جوال دوزی ماند و از صورت آدمیان بگشت. از بعد از بیست سال فرمان صحبت آمد و گفت با خلق صحبت کن با خود گفت ابتداء صحبت با اهل خدا و مجاوران خانه وی کنم تا مبارکتر بود و قصد مکه کرد و مشایخ را بدل از آمدن وی آگاهی بود با استقبال وی بیرون شدند ویرا یافتند بصورت مبدل شده و بحالی که بجز رقم خلقت بسروی چیزی نامانده بود. گفتند یا ابا عثمان بیست سال بر این صفت زیستی کی آدم و ذریانش اندر روزگار تو عاجز شدند مارا بگوی تا چرا رفتی و چه دیدی و چه یافتی و چرا باز آمدی گفت بسکری رفتم و آفت سکر دیدم و نومیدی یافتم و بعجز باز آمدم جمله مشایخ گفتند یا ابا عثمان حرامست از پس تو بر معبران عبارت صحو و سکر کردن که تو انصاف جمله بدادی و آفت سکر باز نمودی.

کتاب اصول تصوف صفحه ۱۴۵ این سخنان از وی روایت کرده است: لایحیی هذا الامر الابرأثة الدم (این امر جز بیوی خون پسنداری نمی یابد). گفت الاعتکاف حفظ الجوارح تحت الاوامر. (اعتکاف عبارتست از نگاهداری و تحت فرمان گرفتن اعضا و جوارح خویش). العاصی خیر من المدعی لان العاصی ابدأ یطلب طریق التوبه والمدعی یخبط ابدأ فی خیال دعواه (عاصی و گناه کار بهتر است از صاحب داعیه زیرا کناهاکار در جستجوی راه توبه شود ولی صاحب داعیه در میان خیالات واهی خویش برای همیشه مستغرق شود). هر که صحبت توانگران بر صحبت درویشان برگزیند الله تعالی ویرا بمرگ دل مبتلی کند.

اعتقاد من در حق تعالی آن بود که او در جهت است تا آنوقت که بیغداد آمدم و اعتقاد درست کردم که او منزّه است از جهت ، مکتوبی نوشتم بمشایخ مکه که من در بغداد بتازگی مسلمان شدم . هر که را انس وی بمعرفت و ذکر حق تعالی بود مرگ آن انس ویرا ویران نکند بلکه صد چندان انس و راحت زیادت شود از آنکه اسباب شوریده از میان برخیزد و محبت صرف نماید... دلیل دو چیز است یکی نبوت و دیگر حدیث نبوت اکنون نبوت مرتفع شده و خاتم الانبیاء (ص) در گذشت اکنون حدیث با ما مانده است و راهش مجاهده و ذکر است پس این عمر اندک بهارا در عوض چنین وصالی عزیز دانم بدل کردن سخت تر مختصر است و سخت ارزان است پس ای بیچاره چه آورده ترا که این زندگانی اندک بهارا در بهای فراق دائم کردی آخر از چه افتادن این ناجوانمردی بدین ناجایگاهی... هیچکس بمقامات خواص نرسد تا چیزی از آداب نفوس و ریاست برو باقی بود... هر که خلوت بر صحبت اختیار کند باید که از یاد کرده همه اشیاء دل وی خالی بود مگر از یاد حق تعالی و از همه ارادت ها خالی بود مگر از رضای خداوند تعالی و از همه مطالبت نفس خالی بود بجملة اسباب و اگر بدین صفت نباشد خلوت او را بلا و هلاک بود... از معنی کلام پیغمبر که فرموده است اکثر اهل الجنة البلهاء پرسیدند ، جواب داد، مراد آن است که هر کس اهل بهشت باشد در کار دنیایش ابله و در امر دینش فقیه است... من تحقق فی العبودیة طهر سره بمشاهدة الغیوب و اجابة القدره الی کل مایرد... هر کس در عبودیت استوار شود ضمیرش پاک

گردد بوسیله مشاهده غیوب و توانائیش در بدست آوردن هر آنچه را که خواهد... هر که دست بطعام توانگران دراز کند بشره و شهوت نفس هرگز فلاح نیابد و او را در این هیچ عذر قبول نیست مگر کسی را که مضطر بود... مثل مجاهده مرد در پاك کردن دل چنانست که کسی را فرمایند این درخت از بیخ برکن هر چند اندیشه کند که این باسانی بر کند نتواند پس گوید باخود که صبر کنم تا قوتی بیابم بعد از آن برکنم و هر چند که توقف می کند درخت قویتر و او ضعیفتر می شود و برکندن دشوارتر ... هر که سفر می کند واجب بروی آن است که اول سفر از هوی و شهوت و مراد نفس خویش بکند که سفر غربت است و غربت ذلت و مؤمن را روانیست که پیش هیچ مخلوقی خود را ذلیل گرداند.

بهر حال ویرا از این کلمات بسیار است و نقل تمام آنها در این مختصر مقدور نیست وی که در تیروان از بلاد افریقای شمالی در قریه موسوم به (کرکنت) متولد شده بود پس از گذراندن ایام عزلت در بیابانهای آن دیار بمکه رفت و چندین سال مجاور بیت الحرام شد و آنگاه ببغداد رفت و پس از چندی عازم نیشابور گردید و در آنجا بسال ۳۷۳ هجری فوت کرد.

۲۶- ابوعلی رودباری: نام اصلیش احمد بن قاسم بن شهریار بن مهرداد است و از بزرگ زادگان ایران بود و نسب به انوشیروان می رسانید و در رودبار تولد یافته بود و رودبار بنابگفته طبقات الصوفیه قریه است از قراء بغداد.

ابوعلی بطوریکه گفتیم از سلاله کسری انوشیروان پادشاه

ساسانی بود و زندگی اشرافی داشت و در میان ناز و نعمت بزرگ شده بود و نفحات الانس در صفحه ۱۲۷ گوید روزی جنید در مسجد جامع بغداد سخن میگفت در این اثناء ابوعلی گذرش بجامع افتاد جنید در حین سخنرانی روی بمردیکه بنزدیکش بود کرده و گفت **استمع یا هذا** . ابوعلی پنداشت که او را می گوید پس بایستاد و بسخنان جنید گوش فرا داد کلام جنید در دل وی جای گرفت و اثر تمام کرد پس فی الحال از مال و منال درگذشت و بسلك درویشان درآمد و در طریقت قوم اقبال نمود و آنگاه بتحصول علوم پرداخت .

بنا نوشته تذکره نویسان وی اصول طریقت را از جنید و فقه را از ابوالعباس بن سریق و ادبیات را از ثعلب و حدیث را از ابراهیم عربی آموخت و در اندك زمانی جامع همه علوم و تمام کمالات ظاهری و باطنی گردید .

ابوعلی بن کاتب در حق او می گفت من هرگز کسی را در علوم شریعت و طریقت و حقیقت جامع تر از ابوعلی رودباری ندیدم او از شریعت بطریقت آمد و ما از حقیقت بشریعت می آئیم .

صاحب کتاب مزامیر حق صفحه ۱۱ از قول شیخ ابو عبدالله باباکوهی از ابو عبدالله رودباری روایت کند که گفت : التصوف ترك التکلف ، واستعمال التطرف ، وحذف التشرّف . وبدان مناسبت اشعار ذیل را می سراید :

احمد اعرابی ذریه رسول

صد هزاران نکته دارد در اصول

هر یکی سر لوحه دیوان عقل
 رهنمای اهل دل در عقل و نقل
 بود در دوران خود شیخ حرم
 آن ولی عهد و پیر محتشم
 در تصوف گفت آن شیخ فحول
 کالتصوف کله ترك الفضول
 اینکه گوئی قرب حاصل کرده ام
 بی غبار آئینه دل کرده ام
 گر بود در قرب اوئی و توئی
 پس غرض از قرب بعد است و دوئی
 این من و ما و توئی توحید نیست
 سایه‌ئی در مرکز خورشید نیست
 چون تجلی آب می گردد حباب
 روحباب خویشتن بشکن در آب
 وصل ترك اعتبارات است وحد
 واحد ار حد بشکند گردد احد
 بهر حال وی که در بغداد بدست جنید ارشاد شده بود بعداً
 بمصر مهاجرت کرد و پس از فوت شیخ ابو عثمان مغربی جانشین او
 شد چنانکه شاعری چنین سروده است .
 بوعلی کو فاتح ابواب بود بعد شیخ این باب را بواب بود
 لیک بودش رودباری اشتهار بر در شاه رضا سلسله دار
 بهر حال رودباری از جمله مشایخ بزرگی است جامع علوم

باطن و ظاهر و کلمات قصار و اشعار و ابیاتی دارد که دارای معانی بس بدیع و پند آموز میباشد که شمه از آنها را از کتاب اصول تصوف صفحه ۱۵۰ نقل می‌نمائیم .

کل عالم همه این است و خلق غافلند از این ، خلق مشغول به پوستند مغز می‌باید یعنی حقیقت . بدترین مصیبت ها مجالست با کسان نامتجاس است . علامت اعراض خداوند تعالی از بنده اش اینکه وی را بکاری که نفعی در آن نیست مشغول سازد .

سلمی نیشابوری از ابوالقاسم دمشقی روایت کند : ابوعلی رودباری را پرسیدند از آنکه استماع ملاهی نماید و گوید : این مرا حلال است زیرا بدرجه رسیده‌ام که اختلاف احوال درمن مؤثر نیست^۱ ...

وی را از تصوف پرسیدند گفت : این مذهبی است که همه جد و کوشائی باشد آن را بهزل میامیزید . هرگز کسی بادعا برنخیزد مگر آنکه از حقایق خالی باشد که اگر در چیزی تحقق یابد حقیقت از جانب او سخن گوید و ویرا از دعای بی‌نیاز کند . ویرا از توبه پرسیدند گفت : توبه عبارت است از اتراف بگناه و پشیمانی از آن و قلع و قمع کردن آن . حق تعالی اسامی خود را اظهار کرد و برای خلق هویدا ساخت تا شوق محبتان به حضرت او بدان آرامش یابد و دلهای عارفان او بآن انس و الفت گیرد .

و نیز وی را اشعاری است بحر بی سروده از جمله آنهاست :

۱- گویند وقتی که شیخ ابوعلی کلام را شنید گفت آری او رسیده است اما بدوزخ .

روحي اليك بكلها قد اجمعت
لو أن فيك هلاكها يا اقلعت
تبكي اليك بكلها عن كلها
حتى يقال : من البكاء تقطعت
فانظر اليها نظرةً بتعطف
فلطالما متعتها فتمتعت

بك كتمان و جده بك عنه
لك منه و عنه ممالك منه
من اذا لاح لائح لملشوق
هام و جداً ان لم تكنه
و اذا اقل الافول يبين
بان عنه فبان ان لم تبينه
يافتى الحب بل يافتى الحق سري
عنك مستودع لديك قصته

اهلا بمن زار فما وارد
احق بالاكرام من زائر
و نحن لانسام معن أمنا
و نضمّر الحزن على السائر
وفات بسال ۳۲۲ هجری است وماده تاریخ آن جمله (برهان
دین) است که با عدد ۳۲۲ مطابق می باشد .

۲۷ - شیخ ابو جعفر حذاء عارف بلند آوازه قرن چهارم از دیلمیان بود و در شیراز میزیست صاحب کتاب شیرازنامه (صفحه ۹۵) گوید : ابو جعفر حذاء در زمان سلطنت عمادالدوله و عضدالدوله دیلمی بود . از اهل دیالمه است و عظیم معتقد شیخ بود و در آن زمان بوجود مبارك او افتخار مینمودی تاریخ سنه احدی و اربعین و ثلثمائه هجری بر حمت حق پیوست . شیخ عبدالله خفیف با او مصادقتی عظیم و مصاحبتی قدیم داشت ... و شیخ بندار بن الحسین که از جمله مشاهیر بود در شأن او فرمود : ما رأیت ائمه حالا من جعفر عندی انه كان فوق شبلی . در کتاب شواهد منقول است ابوبکر شبلی علیه الرحمه فرمود : ما یحملنی الی شیراز الا جعفر الحذاء فهو استاد الاولیاء .

در شرح شطحیات روزبهان (صفحه ۳۸) چنین آمده : ابو محمد جعفر حذاء معاصر شبلی بود و استاد شیخ عبدالله خفیف بود . او را از جمله عارفان شمرده اند در احکام معرفت گرانمایه بود او را زبان اسرار در معارف و کواشف صاحب آیات و کرامات . شنیدم که در محله باغ نونسل دوختی و شش علم بر او میخواندند صاحب کتاب مزامیر حق که خود از اقطاب است او را چنین توصیف می کند .

• استاد اولیاء شیخ اسم

جعفر حذاء اسم محتشم

صابر جنید و شبلی و شیخ کبیر

خود سبق خوان پیش آن پیر منیر

در مقام او تصوف شد تمام
 خاتم الصوفیه یعنی آن کرام
 چون بملك عالم باقی شتافت
 شیخ عبدالله از او خرقة یافت
 دیلمی فرمود نقل از آن همام
 که چو پیک مرگ آوردش پیام
 محتضر بود آن شه ملک بقا
 داشت روی دل بقدر کبریا
 خام طبعی در لباس صوفیان
 رو بشیخ آورد با عین عیان
 ظاهر او پیش تاز با یزید
 باطن او کارپرداز یزید
 جعفر حذاء بنمودش نظر
 دید غیرت در او برداشت سر
 گفت دل در بند نقش انداختی
 پس بظاهر خویش صوفی ساختی
 ای بنفش و رنگ و روئی ساخته
 وی بلب با های و هوئی ساخته
 درمن و ما مانده ای اویت نیست
 همچو مردان عشق بی سویت نیست
 تا بدعوی غره باشی گمراهی
 تا مرادی جو اگر مرد رهی

۲۸ - ابوطالب خزوج فقیه و عارف اوائل قرن چهارم هجری

از پیروان ابن جنید بود و نفحات الانس (صفحه ۲۴۹) بنقل از ابن- خفیف درباره او گوید: شیخ ابو عبدالله خفیف گفته ابوطالب خزوج از اصحاب جنید بود شیراز آمد و علت شکم داشت، مشایخ گفتند که خدمت او را اختیار می کند؟ گفتم من اختیار می کردم! هر شب قریب بشانزده هفده بار بر میخواست، یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته بود چشم من گرم شد یکبار آواز داده بود نشنیده بودم دیگر بار آواز داد برخاستم و طشت پیش بردم، گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوقی همچو خود نیکو نتوانی کرد خدمت خالق را چگونه بجای توانی آورد؟. و در صفحه ۲۵۰ گوید ابوطالب در اول مجلسی که در شیراز داشت پلاسی پوشیده بود و عصائی در دست گرفته آمد و بر کرسی نشست و من پهلوی او بودم بمردم نگریست و گفت نمی دانم چه گویم گناهکاری هستم میان گناهکاران و بگریست و مردم را بگریانید و فریاد و گریه مردم از مجلس برخاست و ویرا قبول عظیم پدید آمد که خاک قدمهای وی بنیت شفای بیماران می گرفتند و بعد از آن سببی واقع شد که هیچکس بوی التفات نکرد و از وی همه کس اعراض کردند از شیراز به فسا رفت و آنجا هم کس بوی التفات نکرد از آنجا باصفهان رفت من به علی سهل چیزی نوشتم و شرح محل و مقام وی کردم وی بر علی سهل در نیامد و درباره وی سخنانی گفت که علی سهل از وی اعراض کرد و از آنجا بکوهستان عراق رفت و به همدان درآمد. ابوعلی وارجی عامل همدان بود پرسید که حاجت تو چیست؟ گفت ادای وامی که دارم

ابوعلی آن را ادا کرد و پرسید که دیگر چه حاجت داری ؟ گفت
در فلان موضع برای من رباطی بساز ، بساخت بآنجا درآمد
و آن را سیاه ساخت و پلاس سیاه پوشید و در آنجا بود تا از دنیا
رفت .

۲۹ - ابو یعقوب اقطع در اوائل کار در بغداد می زیست ولی
بعداً بمکه مهاجرت کرد و در آنجا مجاور شد و از راه مکاتبه با
جنید بغدادی ارتباط داشت و در زهد و تقوی بی نظیر بود و اکثر
اوقات عمرش را بریاضات شاقه می گذرانید و غالباً این کلمات
را تکرار می کرد که آنهایی که حرص دنیا دارند در دنیا بدبخت و
در آخرت بدبخت ترند صاحب کتاب طرائق (صفحه ۴۸۷) گوید شیخ
ابو عبدالله خفیف گفته که ابوالحسن مزین گفت که بمکه رسیدم شیخ
ابو یعقوب اقطع در حال رفتن (تزع) بود بروی درآمد مرا گفتند
اگر بتو الثفات کند شهادت بر وی عرضه کن مرا فریب دادند که
من کودک بودم . در بالین وی نشستم و گفتم ایها الشیخ تشهد ان
لا اله الا الله و خواستم که در آخرین ساعت مرگش شهادت بر
زبان جاری کند اما او گفت ایای تعنی ؟ بعزة من لا یدوق الموت
ما بقی بینی وینه الاحجاب العزة . صاحب کتاب مزامیر حق این
حکایت را چنین بنظم کشیده است :

از مزین نقل فرماید خفیف

که چو اقطع گشت بیمار و نحیف

رفتمش احوال پرسم در مرض

گر چه بودش پاک جوهر از عرض

چون رسیدم بر وثاق آن عزیر
 بود با سر پنجه نزعش ستیز
 گشته ظاهر در رخس آثار مرگ
 نخل عمرش بار افکندست و برگ
 زانچه او از دولت دیرینه داشت
 یکدم دل زنده اندر سینه داشت
 در بیابان وجودش يك نفس
 چون جرس آماده دم بود و بس
 در کنار او نشستم بی قرار
 با دلی غمگین و چشمی اشکبار
 دیده معنی ز دنیا بسته بود
 بند جان از قید تن بگسسته بود
 لب گشودم از پی تلقین او
 تا مگر شیطان ندزدد دین او
 شیخ ابو یعقوب اقطع چون شنید
 در شهادت نام خلاق مجید
 دیده بگشود از هم آن مدهوش درد
 نکته‌ئی گفت و سخن خاموش کرد
 گفت این گوید کسی کز اوست دور
 من شهادت گویم اما با حضور
 من در او گم گشته‌ام از اصطلام
 ناتمام این گفت و شد در حق تمام

۳۰- شیخ ابو زرعه عبدالوهاب اردبیلی از عرفای مشهور قرن چهارم هجری بود و در شیراز سکونت داشت و صاحب کتاب هزار مزار صفحه ۱۰۲ گوید: شیخ ابو زرعه عالمی زاهد بود که مسافرت کرده و برگشته و معاصر شیخ کبیر بود و در راه حجاز با هم بودند و در مدینه شریفه از هم جدا شدند و روز جمعه و روزهای دیگر شیخ ابو زرعه وعظ می فرمود در جامع عتیق شیراز در زاویه خود نصیحت خلق می فرمود و روایت از کتاب سنن ابو مسلم می کرد و او را کرامات ظاهره و آیات باهره بود.

۳۱- ابو عمرو عبدالرحمن اصطخری از عرفا و صاحبین شیخ عبدالله خفیف بود و طرائق در شرح حالش نوشته که وی با سگبانان بدشت میشد و روزی از عبدالله خفیف علت آن را پرسیدند گفت **عن ثقل ما علیه** (از سنگینی بارش می کاهد) و از شیخ عبدالله خفیف بخفیف روایت کرده که گفت به رویم در آمدم مرا از حال ابو عمرو عبدالرحمن اصطخری سؤال کرد گفتم، در همین سالها از دنیا رفت گفت خدای برو رحمت کند، با او مدتی در کوه لکام صحبت داشتیم و از وی صابرتری ندیدیم.

صاحب کتاب تذکره طریقت اویسی صفحه ۴۰ پس از اشاره بفوت بو تراب نخشی چنین گوید: حضرت ابو عمرو اصطخری پس از آن پیر دل آگاه مسند نشین حق گشت و با مدد پیر مراد با مراد ارشاد در سراج عاریت پرداخت و جانهای اهل دل را از هستی عسارتی رهایی بخشیده و بسر منزل مقصود رسانید. و آنگاه اشعار ذیل را در حقش انشاء می کند :

سر از استخر زد چون مهر از شرق
 جهانی کرد روشن آن سنا برق
 طراز آمد ز خیاط الهی
 بیالایش همه تشریف شاهی
 بکویش حق پرستان جمع بودند
 بمفتاحش در دل برگشودند
 از او استخر شد چون صبح روشن
 دل اهل ولا زو گشت گلشن
 جهان تسبیح گوی آن ولی بود
 که جانش غرق انوار علی بود
 فلک گرد سرش می گشت دائم
 که بود از حق بملک عشق قائم
 چو لاهوتی شد آن استاد مطلق

زحذا خاست در عالم انا الحق
 کتاب هزار مزار صفحه ۳۵ از ابولحسن دیلمی روایت کند
 که گفت: شیخ ابو عمرو اصطخری شطاح بود و شطح ظاهر میکرد
 و صورت وی چنان مینمود و همیشه کلابرا می گرفت و بصید میرفت
 و جامه های شیرازی می پوشید و کبوتر در خانه میداشت امانمی پرانید
 و احوال وی را از شیخ کبیر پرسیدند فرمود که باین کبوترها تسکین
 خاطر می کند از آن چیزهای سنگین که دارد .

۳۲- ابو محمد شیخ جعفر خداهش مشهور به بحر الفتوه از کبار

مشایخ قرن چهارم بود و در شیراز می‌نشست و کتاب هزار مزار (صفحه ۱۰۳) گوید او از مشایخ کبار شیراز است و صحبت سید الطایفه جنید بغدادی یافته بود و بحضور آن کسان که در عهد او بودند او را در معرفت محلی و مقامی بود که شیخ جعفر در مسجد باغنو نعلین بیرون میکرد و شبلی ایستاده بود و منقبت و فضیلت او می‌کرد و نقل کرده‌اند که شبلی گفت هیچ چیز مرا بشیراز نبرد الا دوستی جعفر خداش که او استاد اولیاست و روایت می‌کنند از بندار بن حسین که گفت ندیدم کسی که حال تمام داشت غیر از جعفر خداش و او نزد من بالاتر از شبلی است. و دیلمی در کتاب خود روایت از شیخ جعفر خداش کرده است که گفت بدرستی که من می‌یابم بسبب درویشی چیزیکه اگر قادر می‌بودم می‌پریدم و می‌گویند روزی شیخ کبیر از شیخ جعفر سؤال کرد که تو خدای را معاینه می‌بینی جواب فرمود که اگر می‌گوئی بلی هر آینه زندیق می‌گرددی و اگر گواهی دهی در مشاهده متحیر می‌گرددی و لکن خیریت است در کبریت. گاهگاه می‌فرمود که عارف نیست آنکس که مردمان را نشناسد و آنچه در باطن ایشان است نداند. بندار بن حسین رحمه الله علیه می‌گوید مردی بر جعفر خداش درآمد در زمانی که وفات می‌کرد و آن مرد صوفی پوشیده بود و اظهار زهد می‌کرد پس جعفر نظر کرد و گفت کیست گفتند فلان کس است بعد از آن فرمود باطن خود را خراب می‌کند و ظاهر خود را زینت می‌دهد در سال ۳۴۱ هجری او را وفات رسید و در مقبره خود او را دفن کردند رحمه الله علیه .

۳۳ - ابو عبد الرحمن محمد بن حسین بن محمد بن موسی

مشهور به سلمی در علم حدیث متبحر بوده و قرآن را در حفظ داشته و از اکابر عرفا شمرده می شده و در میان ارباب طریقت بسیار محترم بوده و چند کتاب از جمله کتاب تفسیر حقایق و طبقات مشایخ در تاریخ صوفیه تألیف کرده بود و در نیشابور اقامت داشت و مرید شیخ ابوالقاسم نصر آبادی بوده و شیخ ابوسعید ابوالخیر گاهگاهی بخدمتش می رفت و در تاریخی که نوشته از شیخ عبدالله بن خفیف تجلیل فراوان کرده است . نامه دانشوران جلد دوم صفحه ۵۱۵ و خزینه الاصفیاء جلد دوم صفحه ۲۵۱ تاریخ فوت او را ۴۱۲ ضبط کرده اند و ماده تاریخ وفاتش محمد بن حسین سلمی مطابق عدد (۴۱۲) است

۳۴ - شیخ ابو عبد الله حسن بن احمد مشهور بابن بیطار - کتاب

هزار مزار در صفحه ۱۰۴ درباره اش چنین گوید : مسافرت عراق و حجاز کرده و حدیث و فقه نوشته و فنون زهد و علم و ادب جمع کرده و معنی قران و علم تصوف و علم تفسیر و علم طب بخواند و روایت از آنها کرد و کتابی در قرائت سبعة تصنیف کرده و در اول حال بمذهب داود بود و چون بشیر بن حسین از قضا معزول شد ترك مذهب داود کرد و بمذهب شافعی درآمد و در مذهب شافعی فقیه شد و ادب از پدر خود ابوالعباس احمد آموخت و فنون علم از وی بدست آورد و شیخ احمد پدر وی شیرازی بود و مسافرت کرد و مصاحبت اکابر دریافت و مردم را دید و فقیهی عارف بود و در نحو و طب ماهر بود و از شیخ کبیر آموخته بود . دیلمی در مشیخة خود

آورده که من درسفر وحضر هیچکس مؤدب‌تر از ابو عبدالله حسین ندیدم نه در خلاء و نه در ملاء . می‌گویند در مسجد جمعه شهر اهواز شخصی مسأله از او پرسید پس او در جواب نزدیک بیست ورق گفت و بنوشت و بداد پس متحیر شدم و گفتم که هیچ کس بمثل وجود او در نیکوئی ندیدم و نمی‌دانم و نمی‌شناسم و در زمان حیات وعظ می‌فرمود و نصیحت می‌کرد و خلق چیزی بروی می‌خواندند و او مال خود را بایشان صرف می‌کرد و قروض ایشان می‌گذارد.

و می‌گویند مردی طمع در مال شیخ کرد و بیامد که چیزی ستاند و شیخ قرض وی را اداء کند، صوفیان تفحص احوال او کردند مردی توانگر رافضی بود پس از وی دوری جستند جهت رفض وی آن‌مرد بیرون رفت بشهر اهواز و در آنجا وفات کرد. و می‌گویند شب زنده‌دار بود و خواب نمی‌کرد تا نزدیک صبح که آواز **الصلاة خیر من النوم** می‌شنید پس نماز صبح می‌گذارد.

دیلمی گفت سخنی در میان مشایخ شیراز ووی بود و بعد از آن شخصی در برابر شیخ سخنی سخت گفت شیخ فرمود **الم تر کیف مدالظل ولوشاء يجعله ساکناً** و آن ساکن گشت. و می‌گویند یکی از بزرگان خسته بود شیخ دعا کرد و شفا یافت و بعد از آن بدیدن شیخ کبیر رفت شیخ باو فرمود ای حسین ببطار کسی گشتی خود را مشهور کن. و گفته اند سبب وفات او آن بود که قوالی بیتی می‌خواند در مجمع درویشان پس شیخ بشنید و تواجد کرد بعد از آن خسته شد و مرضی که داشت سابقاً نکسی کرد و فوت شد در سال سیصد و شصت

وسوم از هجرت و او را دفن کردند در بقعه مشهور خود و می گویند جماعتی از صالحان که هر که زیارت وی بدین ترتیب کند حاجت وی قضا شود و تجربه کرده اند سه روز سه شنبه در هر هفته پیایی زیارت کند و بعد از آن سه روز سه شنبه از هفته های متفرق زیارت کند حاجت او برآید انشاء الله.

۳۵ - بنیاد بن حسین صوفی بن محمد بن مهلب شیرازی

بنابگفته صاحب کتاب خزینه الاصفیاء جلد دوم صفحه ۲۰۱ ابوالحسین کنیت داشته و از اعظم خلفای شیخ شبلی و عبدالله خفیف بوده و با ابوجعفر حذاء صحبت داشته ولی سفینه الاولیاء صفحه ۱۵۲ و نفحات الانس صفحه ۲۲۶ نوشته اند که وی استاد ابوعبدالله خفیف بوده است و میان ایشان مفاوضات بسیاری بوده در مسائل بسیار و جمع این دو قول شاید چه ممکن است وی در ابتدای حال بشیخ عبدالله خفیف درس می آموخته ولی بعداً عبدالله خفیف بمقامی رسیده که وی مرید او گشته است و بهر حال وی از بزرگان عرفای قرن چهارم و در سال ۳۵۳ بدرود حیات گفته است.

صاحب کتاب مزامیر حق صفحه ۳۲ این کلمات را از او نقل کرده **قال بنیاد بن الحسین: من لم یتروک الکل رسماً فی جنب الحق لایحصل له الکل حقیقه و هو الحق سبجانه** (هر کس که کل را بطور تحقیق در جنب حق ترک نکند هرگز کل بطور تحقیق برای او حاصل نشود و آن کل ذات باری تعالی است).

۳۶ - ابوالغریب عبدالواحد الاصفهانی بنا بنوشته طرایق جلد

دوم صفحه ۵۰۰ از محققان و صاحب آیات و کرامات بوده و در

عشق بعین جمع رسیده بود و او را حلولی می خواندند و شیخ ابو عبدالله خفیف با او مزاح کردی.

۳۷- شیخ ابوالعباس نهاوندی: بطوری که طرائق جلد دوم صفحه ۴۹۷ و کتاب چننه صفحه ۲۶۵ و سایر تذکرها نوشته اند مصاحب شیخ ابو عبدالله باکویه بوده و باتفاق هم در خدمت عبدالله بن خفیف بوده اند و در مسافرتی که به نیشابور کردند ابوالقاسم قشیری و شیخ ابوسعید ابوالخیر را ملاقات کردند و صاحب شد الا ازار صفحه ۵۵۷ گوید محمد بن عبدالله معروف بباکویه شیخ الوقت ابوالعباس نهاوندی را که از جمله خلفای ابو عبدالله بن خفیف بوده بنهاوند دریافته و میان ایشان در طریقت نکته ها رفته و مناقشه ها در صحبت باهم نموده اند آخر الامر بوفور فضل و کمال او اعتراف فرموده اند.

۳۸ ابوالحسن علی بن محمد دیلمی: از شاگردان شیخ عبدالله خفیف بوده و کتابی بنام سیره شیخ کبیر در شرح حال استاد خود نوشت این کتاب که عربی بود بخواش اتابک ابوسعید بوسیله رکن الدین یحیی بن جنید شیرازی بفارسی ترجمه شد و بنا بنوشته طبقات الصوفیه صفحه ۳۳ بفارسی ترجمه شد و دکتر خانم شمیل طاری در سال ۱۹۵۵ آن را از طرف موسسه تاریخ ترك در آنکارا چاپ کرد و نسخه محرر ۷۵۴ هجری آن اینك در کتابخانه اسلامبول ضبط است.

۳۹- ابوالحسن محمد بن اسمعیل: مشهور به فساح از عرفای قرن چهارم بود و خزینه الاصفیاء جلد دوم صفحه ۱۸۷/۹ در

ترجمه اونوشته که وی از مردم سامره بود و در بغداد می زیست و از مریدان سری سقطی و از اقران جنید بغدادی بود و ابراهیم خواص و شیخ شبلی بوسیله او ارشاد شده و در مجلسش بتوبه موفق گشته بودند و کراماتی بوی منسوب می دارند. وفاتش در سنه ۳۲۱ اتفاق افتاد و ماده تاریخ فونش زاهد محمد اسمعیل است که حروفش با عدد ۳۲۱ مطابق می باشد.

۴۰- شیخ ابو محمد العتائی : از عرفای بزرگ بود و شیخ ابو عبدالله خفیف بوی ارادت می ورزید و از شاگردان او بود. صاحب طرایق جلد دوم صفحه ۴۸۵ از قول شیخ روایت کند که گفت : من هرگز کاسبی که حقیقت کسب را رعایت کند چون ابو محمد عتائی ندیدم هر روز نیم دانگ را کسب می کرد و قوت وی از آن بود و حبه را نخاله می خرید و از آن دو نان می پخت یکی افطار می کرد و یک را صدقه می داد.

روزی بروی در آمدم پیش روی وی جزوی بود که موش پاره پاره کرده بود گفتم این چیست؟ گفت این را موش پاره پاره کرده و من از موشان بتشویشم و شبها بر سر روی من می دوند گفتم چرا چراغ روشن نمی کنی؟ گفت چهل سال است که چراغ روشن نکرده ام که از حساب آن می ترسم که آن را چند چیز باید تا میسر شود و همه را حساب است.

۴۱- ابو الحسن مزین: مشهور بطاوس الحرم فرید اهل طریقت و یکی از اساتید شیخ عبدالله خفیف و کتاب شرح شطحیات

روزبهان صفحه ۳۸ او را چنین توصیف می‌کند، او را بود زبان حقیقت و منصب شریعت. شریف مقام، وظریف کلام، تاریخ فوتش بدست نیامد.

باری ابن خفیف با همه این مشایخ و مشایخ دیگری که در آینده از آن‌ها نام خواهیم برد پیوسته در تماس و ارتباط بود و مصاحبت‌ها و ملاقات‌ها می‌نمود و علت کثرت مصاحبین او یکی کثرت مسافرت‌هایش بود که بتمام نقاط و بلاد انجام می‌داد و در هر مسافرتی به هر شهری که می‌رسید با مشایخ آن شهر تلاقی می‌کرد و دیگری درازی عمرش بود که بنا بقولی به ۱۱۴ یا ۱۲۴ بالغ شد و توانست در طول این مدت درازهم آثار زیادی بوجود آورده و از خود به یادگار گذارد و هم با اشخاص زیادی هم صحبت شود و آشنایان درسین مختلف پیدا کند و معروفیت ابن خفیف در میان همگنان بیشتر بواسطه کثرت زهد و تقوایش بود که تقریباً تمام عمرش را بر ریاضت می‌گذرانید. نامه دانشوران ناصری در جلد پنجم گوید: ابو عبدالله بن خفیف در ابتدای امر که درد دین دامن دل او را گرفت چنان بود که در دو رکعت نماز هزار **قل هو الله احد** خواندی و بسیار بودی که از بامداد تا شبانگاه یکصد رکعت نماز کردی و بیست سال پلاس پوشیدی و در سالی چهار چله داشتی و در سال وفاتش ظاهر گشت که چهل چله پپی داشت بود و در آن چله آخری وفات کرد و هرگز پلاسی از تن بیرون نکردی... در ترجمه وی آورده‌اند که همواره روزها روزه داشتی هر وقت غذایش بوقت افطار هفت مویز بودی. شبی خادمی که او را بود هشت مویز در افطار بجهتش گذاشت بخورد ولی حلاوت

طاعت بقانون هر شب نیافت خادم را بخواند و از آن حال سؤال کرد گفت امشب در افطار هشت مویز گذاشته بودم بدو گفتم چرا چنین کردی؟ گفتم از بس بنیه تو را ضعیف دیدم بر آن حالت دلم بسوخت گفتم چنین کنم تا تو را در مزاج قوتی پدید گردد شیخ گفت پس تو یار من نبوده ای بلکه خصم من بودی شش مویز می دادی تا هشت. پس شیخ او را از خدمت مهجور کرد و خادمی دیگر در خانقاه بجای او نصب نمود.

علی بن محمد دیلمی در کتاب سیرت شیخ کبیر (صفحه ۲۵) چنین می نویسد: ابوالاحمد صغیر می گوید که سی و پنج سال در خدمت شیخ بودم و هرگز ندیدم که در شبانروز قدر نیم من طعام بخوردی و تفاوتی نبود از آنکه بروزه بودی یا نبودی بل که در همه اوقات قدر نیم من بیش نخوردی و عبدالرحیم می گوید که من بیست سال در خدمت شیخ بودم و هرگز ندیدم بیش از نیم رطل طعام بخورد.

اسمعیل مزین گفت که در خدمت او بدعوتی رفتم و بر عادت خادمان من برپای ایستادم و اصحاب را خدمت می کردم و شیخ بر سر خوان نشسته بود و از هر کاسه ای اندک در دهان می نهاد و بدان تعللی می کرد و با اصحاب سخن می گفت، و در آخر خوان لخته لوزینه بنهادند و شیخ يك لوزینه برگرفت و در دهن نهاد، اسمعیل مزین گفت کی: ناگاه خون دیدم که از دهن شیخ روانه شد پس شیخ رومال از آستین بیرون آورد و دهن پاک کرد، پس برخاست و دهن و رومال بشست، پس چون بیرون آمدم و اصحاب متفرق شدند از شیخ سوال کردم که آن خود چه حال بود، شیخ گفت رحمة الله علیه کی لوزینه در دهن نهادم و از آن لذتی عظیم یافتم، نفس با من گفت کی یکی

دیگر برگیر که عظیم لذیدست ، من بخلاف نفس آهسته تر می خائیدم
و زبان نیز بخائیدم تا آن لذت تجافی شد و نفس من از آن لذت بازماند،
تا من بعد طلب مراد نکند و یقین داند کی من از پی مراد وی نخواهم
رفت و بطریق مجاهدت و ریاضت و کسر شهوات خواهم شد.

عبدالرحیم گفت چون شیخ آنکه کی وفات یافت هفده روز
بود که چیزی در شکم وی نرفته بود و بوی عطر از دهن وی می آمد
و پیراهن وی از عطرها مسح بود و من بیاران خود می گفتم کی : آن
خود چه حالتست و ایشان نیز متعجب بمانده بودند.

صاحب همان کتاب از قول شیخ گوید: شیخ گفت رحمة الله
علیه وقتی در خدمت جمعی از مشایخ بزرگ بودم چون وقت افطار
بود الحاح بسیار کردند تو نیز با ما موافقت کن و افطار بکن کی
موافقت کردن با برادران از جمله محاسن اخلاق است باوی افطار
نکردم پس بی اختیار من گریه بر من افتاد چندان بگریستم که ایشانرا
رقتی پیدا شد و جمله دست از طعام باز گرفتند و جعفر حذاء رحمة
الله علیه در آن میان بود و گفت او را بحال خود باز گذارید و گرنه
می ترسم خدای تعالی عقوبتی بما بفرستد پس روی بمن کرد کی: ای
پسر بدین حال مداومت بنمای کی بمقصود برسی و کمال مرتبت
عالم آخرت بیابی. و نیز درباره ممارست او بنماز جماعت گوید: شیخ
گفت کی: هر گه کی حی علی الصلوة شنوید و مرا در صف اول مسجد
نیابید مرا در گورستان طلب کنید.

در مجمل فصیحی (جلد دوم صفحه ۸۵) چنین آمده : نقل

است که پیغمبر بر هر دو انگشت پای نماز کرده است و شیخ خواست که او نیز چنان کند و چون يك رکعت بگذارد نتوانست پیغمبر (ص) را در خواب دید که در محراب در آمده و گفت نماز خاص من است که این نماز مکن. و نیز در همان کتاب گوید او را خفیف از آن گفتند که هر شب غذای او بوقت افطار هفت مويز بود و بیش نه سبک بار بود و سبک روح و سبک حساب. کتاب دانشوران ناصری (جلد ۵) گوید که او را در ابتدای امر که درد دین دامن دل او را گرفت چنان بود که در دو رکعت نماز هزار بار قل هو الله احد خواندی و بسیار بودی که از بامداد تا شامگاه یکصد رکعت نماز کردی و بیست سال پلاس پوشیدی و در سالی چهار چله داشتی و در سال وفاتش ظاهر گشت که چهل سال چله بیای داشته بود و در آن چله آخرین وفات کرد و هرگز پلاس از تن بیرون نکردی.

رساله قشیریه صفحه ۳۱ گوید از ابو عبدالله صوفی نقل است که گفت شنیدم از ابو عبدالله بن خفیف که می گفت من در ابتدای امر که بارادت شدم به هنگام نماز در هر رکعت ده هزار بار سورة اخلاص می خواندم و گاهی اتفاق می افتاد که در يك رکعت تمام قرآن را قرائت می نمودم و زمانی هم پیش می آمد که از صبح تا هنگام عصر هزار رکعت نماز می خواندم.

و نیز از ابوالعباس کرخی روایت می کند که گفت از ابو عبدالله خفیف شنیدم که می گفت: چون از قیام در نوافل عاجز شدم پس در حال قعود در برابر هر رکعت از او را خود دو رکعت بجای می آوردم

زیرا در حدیث دیده بودم که فرموده است صلوة قاعد معادل نصف
صلوة قائم است.

صاحب کتاب تحقیق در احوال و آثار نجم الدین کبری صفحه
۳۷ درباره او چنین گوید :

خفیف از پرده بیرون شد چو خورشید

به نقش حق به چرخ عشق تابید

سواد معرفت را اسم اعظم

بهر دردی طبیب عیسوی دم

بخلونگسای دل وحی منزل

که شد بر تاج کرمنا مکمل

رواج اهل معنی سکه اوست

چه بود آئینه دار طلعت دوست

چنو کی دیده چشم کس خطیری

بزرگی عارفی شیخ کبیری

همه رندان ز جامش مست و بی خویش

همه در ملک هستی شاه و درویش

صاحب کتاب مزامیر حق صفحه ۱۰ نیز در اشعاری که در

شرح حال شیخ اسحق صفی الدین^۱ سروده از شیخ ابو عبد الله خفیف

چنین یاد می کند :

۱ - مراد از شیخ اسحق صفی الدین سید اسحق بن سید امین الدین

جبرئیل موسوی اردبیلی است که جد اعلای سلاطین صفویه می باشد که از

شیخ زاهد گیلانی اخذ طریقت کرده بود و گویند تیمور لنگ بوی صادقانه ارادت

شیخ اسحق صفی‌الدین که بود
 در سپهر عشق خورشید وجود
 طالب حق شد چو در عین شباب
 عشق فرمودش بترك خورد و خواب
 بود آن فرزانه در کشف مراد
 روز و شب بانفس مشرك در جهاد
 از پی مردان حق آن ذولباب
 چون قمر می‌گشت گرد آفتاب
 هر طرف صاحب‌دلی را می‌شنود
 بیخود از خود رو بدانسو می‌نمود
 بر مدار عشق می‌پیمود راه
 چون فلک در سیر آن جذب‌اله
 از درون و از برون در جستجو •
 که مگر گمگشته دل یابد او

→

می‌ورزید و در برابرش بتواضع می‌نشست و این ابیات منسوب بوی است .
 روی تو چون مصحفی است بی‌سهو و غلط
 کش‌كلك قضا نوشته از مشك فقط
 چشم و دهنت آیه وقف ابرو مد
 مؤگان اعراب و خط و خال حرف و نقط

هر گه که رسی بخلوت یار ای دل از من برسان سلام بسیار ای دل
 و آنکه خبر از خرابی حالم گو زنهار ایدل هزار زنهار ای دل
 (وفات ۷۳۵ هجری)

تا قدم بگذاشت آن شیخ شریف
 از شرف بر تربت پاك خفیف
 شیخ عبدالله قطب راستین
 گوهر یکدانه بحر یقین
 شیخ را پیر دو عالم گفته اند
 تربتش اکسیر اعظم گفته اند
 پس صفی الدین ز عجز وانکسار
 ماند در خلوت بعین افتقار
 داشت در خلوت سر اندر جیب دل
 که ندا دادش خفیف از غیب دل
 گفت اینک میرسد مزد طلب
 ای برید صبح پایان یافت شب
 کار ما با شیخ زاهد اوفتاد
 خیز و حاصل کن در آن حضرت مراد
 چونکه حق او را ز ره آگاه کرد
 شیخ جست از خواب و رودر راه کرد
 سوی شیخ زاهد آمد چون صفی
 آشکارا گشتش آن کنز خفی
 گر قدم در راه حق مردانه است
 مرد را گنج اندرون خانه است
 در طلب گر صدق زاد راه نست
 حق ترا پیش آید از گام نخست

در خاتمه این فصل افسانه‌ای را که ابن بطوطه^۱ جهان گرد نام آور تاریخ در سیاحتنامه معروف خود درباره شیخ عبدالله خفیف آورده عیناً وبدون تحریف وتغییر در ذیل بیان کنیم :

صفحه ۲۰۵: گویند شیخ ابو عبدالله بن خفیف در سفری که بکوه سرانندیب می رفت باسی تن از درویشان دچار گرسنگی شد مسافرین راه گم کرده بودند و هر چه می نگریستند اثری از آبادی نمی دیدند از شیخ اجازت خواستند که یکی از پیل بچگان را گرفته وبکشند وبا آن سدّ جوع کنند. فیل در این ناحیه بسیار زیاد است و این حیوان را از آنجا پیاپیخت بندرت می برند. شیخ آنانرا نهی فرمود لکن چون گرسنگی فشار آورده بود آنان سخن شیخ را نشنیده پیل بچه را ذبح کرده خوردند شیخ خود از خوردن آن گوشت امتناع نمود چون شب فرارسید وهمگان در خواب شدند پیلان از همه سوی گرد آمدند و یکایک خفتگان را بو کرده و می کشتند لکن چون شیخ را بو کردند متعّرض او نشدند و یکی از فیلها با خرطوم خود او را بلند کرد و بر پشت خود گذاشت و روانه شد فیل شیخ را بسوی

۱- محمد بن عبدالله بن محمد بن ابراهیم مشهور به ابن بطوطه سیاح بزرگ از مردم طنجه بود در سال ۷۰۲ هجری بقصد سیاحت بلاد از طنجه بیرون شد و قریب بیست و پنج سال این سیاحت بطول انجامید و در این تقریباً تمام بلاد مصر وشامات وفرانسه وعراق وجزیره العرب وهند واندلس ویمن وایران وچین وهند وسودان وتاتارستان وترکستان وسراندیب و اواسط افریقه و جزایر بحر محیط را سیاحت نمود و در بازگشت بزادگاه خویش سیاحتنامه خود را بقلم محمد بن جزی کلبی بزبان عربی نوشت و این سیاحتنامه در ایران بوسیله محمد علی موحد بزبان فارسی ترجمه شده است.

یکی از آبادیها برد مردم آن آبادی که چنین منظری را بدیدند جلو دویدند از حقیقت امر باخبر شدند فیل شیخ را بخرطوم برگرفت و در برابر چشم مردم بر زمین نهاد. پس آبادی بسوی شیخ آمدند و او را بسوی پادشاه خود بردند و قصه را باز گفتند. این مردم همه کافر بودند شیخ چند روزی میان آنان اقامت کرد و این آبادی در کنار خوری بنام خور خیزران واقع شده و خور بمعنی رودخانه می باشد. در این خور غواصان بصید مرواریدی پردازند.

می گویند شیخ در یکی از ایام با پادشاه آن محل به آب دریافت و چون بیرون آمد هر دو دست را مشت کرده بود بشاه گفت کدام يك را انتخاب می کنی شاه دست راست را انتخاب کرد شیخ دست برگشود سه سنگ یاقوت بی نظیر در میان آن بود که بشاه داد و این یاقوت ها هنوز زیب افسر موروئی پادشاهان آن محل است.

من خود بین جزیره سیلان مسافرت کرده ام تمام آنجا هنوز در مذهب کفر (بودائی) باقی هستند لکن درویشان مسلمان را احترام می گذارند و آنان را در خانه خود می پذیرند و اطعام می کنند و در خانواده خود راه می دهند برخلاف کفار هندوستان (هندوها) که از نزدیکی مسلمانان اجتناب می کنند و در ظرف خود بآنها آب و خوراك نمی دهند گرچه باید متذکر بود که حتی این دسته از کفار هم بهیچوجه متعرض مسلمانان نمی شوند و از عملیات توهین آمیز دیگر نسبت بآنان احتراز می ورزند. از آنجا به بندر سلاوات که شهر کوچکی است رفتم بعد از سلاوات جاده بسیار سخت و تنگ

است اما آب فراوان دارد در این راه فیل است لکن به زوآر آزار نمی رسانند و این از برکت شیخ عبدالله خفیف رحمه الله علیه است که اول بار راه قدمگاه را کشف کرد . سابقاً کفار این نواحی مسلمانان را مانع می شدند واذیت می کردند و با آنان در يك جا غذا نمی خوردند و معامله نمی کردند اما پس از ماجرای شیخ ابو عبدالله که فیل بشرحی که در جلد اول آوردیم همراهان او را کشته و خود را بسلامت نجات داد عقیده کفار درباره مسلمانان تغییر یافت و از آن تاریخ آنان را در خانه خود می پذیرند و در يك جا غذا میخورند و ناموس خود را بآنها اطمینان میکنند و هم اکنون در میان هندوان شیخ را احترامی فراوان است و از او بعنوان شیخ کبیر یاد می شود . رسم آنست که زوآر سه روز در مغازه خضر می مانند و صبح ها و عصر ها زیارت قدمگاه میروند ما نیز بهمین ترتیب عمل کردیم بعد از سه روز بجاده بازگشته به مغازه شیم که همان شیت پسر حضرت آدم باشد رسیدیم پس از آن بترتیب از قریه کرمه و قریه هبرکاوان و قریه دل وغیره .

فصل چهارم

خاطرات

شیخ کبیر ابو عبدالله خفیف هم بواسطه عمر درازش و هم بواسطه کثرت سفر و سیر و سیاحت در بلاد و امصار و معاشرت با طبقات مختلف در سنین متفاوت مخصوصاً با اهل طریقت و رجال عرفان خاطرات بسیاری در سینه اندوخته داشت و هر مقامی را که مناسب حال می دید شمه ای از آنها را برای حاضرین نقل می کرد.

نامه دانشوران ناصری جلد ۵ گوید :

شیخ کبیر نقل کرده است که گفت وقتی شنیدم در قاهره جوانی و پیری بمراقبت نشسته اند زیاده میل کردم که ایشان را دیده باشم آنگاه بدان سمت روی نهاده و بس از رسیدن به مصر به مکان آن پیر و جوان شدم سلام گفتم جواب نشنیدم پس گوشه ای بنشستم ساعتی گذشت روی بدان جوان کرده گفتم از راه آمده ام مرا پندی

بده آن جوان سر بر آورد، و گفت یا ابن خفیف دنیا اندك است و از
 این اندك اندكی مانده و از این اندك نصیبی بسیار بستان مگر
 فارغی که بسلام مامبردازی این بگفت و سر فرو برد، و من با آنکه
 تشنه و گرسنه بودم آنرا فراموش کردم و در همانجای بنشستم و نماز
 پیشین با آنها گذاردم دیگر باره گفتم خدا را مرا پندی دهید گفت یا ابن
 خفیف ما اهل مصیبتیم ما را زبان پند نیست کس دیگر باید که اصحاب
 مصیبت را پند دهد و روز آنجا بودیم نه چیزی خوردیم و نه خفتیم
 و در خیال خود گذرانیدیم که آن جوان را چه سوگند دهم که مرا پندی
 دهد سر بر آورد و گفت: صحبت کسی طلب کن که دیدنش ترا بذکر
 و یاد خدای آورد و هیش در دل افتد، ترا بزبان و عمل پند دهد نه
 به گفتاری که در آن کرداری نباشد. پس از آن حالت و از این حرف
 مرا تنبهی کامل حاصل آمد - صاحب کتاب مزامیر حق صفحه ۵۱
 این حکایت را چنین بنظم کشیده است.

مرشد دانا دل و شیخ شریف

پیر کامل عارف و اصل خفیف

گفت بودم در بیابان طلب

هر طرف جویای مشتاقان ربّ

روز و شب سرگشته هر سو چون فلک

در طلب از دامن دل شسته شک

تا رهم بنمود توفیق اله

سوی پیری و جوانی مرد راه

هر دو از خود رسته چون جان از جسد
 جانشان روشن ز انوار احد
 بسته لب از صحبت اهل زمان
 بسته از قید تعلق همچو جان
 هر دو در خلوت بدامان برده سر
 غرق در دریای وحدت چون گهر
 چون رسیدم از ادب کردم سلام
 ابتدا کردم سخن باخاص و عام
 يك دو بار دیگر از عین ادب
 تهنیت گفتم نه بگشودند لب
 پس چهارم بار چون کردم سلام
 آن جوان برداشت سر با اتمام
 گفت آنکس کو یقین مرده است
 داند عمر روزگاران کوتاه است
 پس بهرزه بر نمی آرد دمی
 جان نیالاید بهر بیش و کمی
 گفتمش پندی مرا ده ای کرام
 گفت ما را پند نبود در کلام
 رو بجو مردی که او بی کام و لب
 معرفت افزایش بر دل زرب
 وقت تنگ است ای پسر در کار باش
 بگذر از گفتار و در کردار باش

در نفحات الانس صفحه ۱۲۶ گوید ابوذر الترمذی رحمه الله از مشایخ خراسان بود و صاحب کرامات. شیخ ابو عبد الله خفیف گفته ما جمعی بودیم که با ابوذر صحبت می داشتیم هر وقت که جمع را چیزی بایستی ابوذر برخاستی و در نماز ایستادی حالی آن چیز پدید آمدی .

و نیز همان کتاب در صفحه ۲۴۵ نوشته : شیخ ابو عبد الله گفته که ابوبکر اسکاف سی سال روزه داشت چون وقت نزع آمد پاره ای پنبه به آب ترکردند و پیش دهان وی بردند. آنرا انداخت و بروزه برفت .

و نیز نفحات الانس از شیخ نقل کرده است . که سالی یکی از بلاد روم شدم دیدم یکی از رهبانان را آورده و بسوختند و خاکستر آن را بر چشم کوران کشیده بینا می گشتند و بیماران خورده و شفا می یافتند و من عجب داشتم که آن جماعت بر باطلند و این مطلب چگونه اتفاق می افتد در آن میان بخواب رفتم حضرت رسول (ص) بخواب دیدم فرمود هر کس در طلب امری ریاضت کشد خداوند او را محروم نمی کند . در طریق باطل این است که دیدی در راه حق کشند فیوضات و مقامات عالیہ ادراک خواهند نمود. و نیز بنا بر روایت صفحه ۲۳۵ همان کتاب روزی شیخ کبیر بشیخ الاسلام که از بزرگان عرفا است این حکایت را نقل کرده که روزی زنی بنزد من آمد که در فلان جای زنی دیگر است از روستای نواحی شیراز و از شیخ سؤالی دارد و نمی تواند که خود بیاید. شیخ گفته است که من نزدیک وی رفتم گفت ما را قضیه ای عجیب واقع شده که از آن در حیرتم

در قبیله ما طفلی بود که بعد رشد نرسیده روزها غذا نمی‌خورد و با کس سخن نمی‌گفت و به‌گوسفند چرانیدن از میان ما بیرون میرفت و گوسفندان چون بچرا می‌رفتند بیک جانب رفته و نماز می‌گذارد و در این روزها بنماز شد از برای وی بیرون قبیله سایبانی ترتیب کردیم که در آنجا بخسیدید. ناگاه در وسط روزی که مردان قبیله در حوائج خود پراکنده شده بودند دیدیم که از روی زمین بلند شد و در هوا می‌گشت چنانکه آسیا بگردد و مادرش چون آن حال بدید بدوید تا وی را بگیرد دستش نرسید و بالا میرفت و بدو می‌گریستیم تا در هوا از انظار غائب شد مردم قبیله را خبر کردیم پراکنده ساختیم شاید در میان کوهها و وادی‌ها افتاده باشد هر جا جستجو کردند هیچ اثری از او نیافتند.

شیخ گوید از سخن آن زن تحملی کردم زن گفت شاید از من باور ندارید جماعتی از زنان قبیله را آورده و بر آن مطلب گواهی دادند. شیخ در آن مجلس که این حکایت را نقل میکرد شخصی گفت ایها الشیخ این می‌توان بود. شیخ گفت ای نادان در اینجا کسی است که منکر این معنی باشد یعنی با تأیید و خواست خداوندی اتفاق چنین اموری را استبعاد نیست. و هم او گفته نوجوانی از خراسان با جماعتی از حاجیان بشیر از آمده بود و به بیماری سخت گرفتار شد و در نزدیکی ما مردی صالح بود و زنی صالحه داشت آن جوان را بخانه وی فرستادیم تا متکفل امور وی گردد. پس از دو روز آن مرد با رنگ پریده بر من وارد شد و گفت بقای عمر تو باد که مهمان ما هر گذشت. از وی پرسیدم چرا بدینسان رنگ تو تغییر

کرده! گفت دوشینه آن جوان گفت که امشب از حالتی خبردار باشید که يك امشب از عمرم بیش باقی نمانده. زن را گفتم: در اول شب تو واقف باش اگر امری اتفاق افتاد مرا بیدار کن و آنگاه بخواب شو. چون شب قریب پایان رسید زن مرا بیدار کرد و مواظب حال او بودم و تا نزدیک طلوع فجر خوابیم در ربه بود در آن حال کسی آواز داد که در خواب میشوی و حال آنکه خدای تعالی در سرای تو نزول کرده است.

ترسان از خواب برخاستم دیدم در صحن سرای آواز حرکت زیاد و روشنائی بسیار بود و آن جوان در نفس بازپسین. آنگاه برخاسته چشمانش پوشیدم و روی بسمت قبله کردم و به تجهیز و تکفینش مشغول گشتم. این حکایت چون از آن مرد شنیدم بدو گفتم چنین حکایت را بجهت اهل ظاهر کمتر بگویی که آنان در عالمی نیستند که این قبیل حکایات را قبول نمایند و ندانند که در هر لباس مردمان خدای میکنند.

در طرائق (جلد دوم صفحه ۴۸۳) چنین آمده: شیخ خفیف گفت شیخ رویم در بغداد بعد از نماز عید مرا گفت ابن ابی سعدان را می شناسی؟ گفتم آری، گفت برو و بگویی که امروز ما را بمجالست و مؤانست خود مشرف بگرداند، وی را در خانه یافتم در دهلیزی که در آن جا بغیر از يك پاره بوربای کهنه هیچ نبود و وی در آنجا نشسته بود رسالت کردم گفت این سفره را بگیر و شخصی است در بیرون بوی ده تا خوردنی بیارد گفتم مگر اجابت رویم نمی کنید گفت آری و لکن روی عن علی (ع) ان رسول الله (ص) دعی الی

مادبة وهی التي يسمونها الوليمة فقال قم بنا يا علي الى البيت تاكمل البيت كسيرة لتحسن مؤاكلتنا من الناس. من سفره را بردم و بآن شخص دادم سه رغیف^۱ و کامح^۲ نان خورش آورد خورديم و رفتيم. و نير در همان كتاب صفحه ۴۸۹ گوید: ابو عبدالله خفیف گفته است که عزیمت حج کردم و من هنوز خرد بودم مؤمل حصاص مرا وصیت کرد که وقتی به موقف برسی پس قصد کوه عرفات کن و اولیاء را در آنجا طلب کن که جای ایشان آنجا میباشد. چون بموقف رسیدم زود گزاشتم و مردمان را بگذاشتم هیچ کس را ندیدم بترسیدم خواستم که بازگردم باز ارادت بر من غلبه کرد مقداری دیگر رفتم به پشته ای رسیدم دیدم در وی ده کس ایستاده اند سرها پیش افکنده در میان ایشان شیخی است بزرگ و شیخ من شیخ محمد عنائدی با ایشان است چون مرا دیدند بشیخ من اشارت کردند پس پیش ایشان رفتم و سلام کردم و جواب دادند شیخ من مرا به پهلوی خود خواند چون فارغ شدند همه با همان هیئت که بودند روان شدند و شیخ مرا گفتند که کودک در محافظت کن، من در میان ایشان و شیخ خود میرفتم می شنیدم از کلام وی سین بگوش من می آمد در خاطر من چنین افتاد که استغفار می کنند چون بمزدلفه رسیدم شیخ من مرا گفت که اصحاب خود را آواز ده. آواز دادم جواب دادند پیش رفتم و آن جماعت به مسجد الحرام رفتند و بایستادند و نماز می گزاردند. من قضای حاجت خود کردم و با ایشان باز گشتم تا بامداد نماز می کردند

۱- رغیف به معنی نان گرده است. ۲- کامح چیزی است ترش مزه که بفارسی آنرا آبگامه خوانند.

چون از نماز فارغ گشتند غائب گشتند و دیگر من ایشانرا ندیدم .
کتاب نفحات الانس صفحه ۲۳۷ گوید :

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته بجوانی روزه داشتم و وصال
می کردم ، شب در مسجد جامع بودم برای من يك قندیل میگذاشتند
اتفاقاً شبی باران آمده بود و چراغ مرده یکی در مسجد را کوفتن
گرفت خادم جواب نداد دل من تنگ شد رفتم و در را باز کردم
و دیدم که ابوالخیر مالکی است در آمد و بنشست از هیبت وی پرشدم
ازار باز کرد و طعام بر آن نهاد و گفت بخور که من در خانه خود بودم
این را پیش من آوردند نتوانستم بخورم که خاطر من بسوی تو
بود. از هیبت وی نتوانستم گفت که در و صالم ، باوی چیزی خوردم
چون فارغ شدیم گفت ایها الشیخ سؤالی دارم ! گفتم بگو گفت :
متی یصفو العیش مع الله قال اذا رفعت المخالفة. من از این سخن
تعجب کردم ، چون بامداد شد آنر با مشایخ گفتم تعجب کردند و
گفتند میخواهیم که ازوی بشنویم از وی پرسیدند گفت هایجری
باللیل لاید کربا لنهار وبآن اقرار نکرد .

روایت است که ابوالفیاض از عرفای معاصر شیخ بود و
روزی بخدمت اورفت تا وصف صوفی را ازوی بی رسد شیخ گوید
چون بشمردن او صاف درویشی آغاز کردم هر صفتی را که بر شمردم
ابوالفیاض بر گونه اش لطمه زد و ناله سرداد که آه ما را چنین صفت نباشد.
صاحب مزامیر حق این داستان را چنین بنظم آورده است.
بود بوالفیاض پیری بسا ورع

در عبادت سخت کوش و پر ولع

از دوام ذکر و تعویذ و نیاز
خود نمی‌آسود یکدم در نماز
قصدهش از تسبیح قرب یار بود
نقطه سرگشته در پرگار بود
زاهد اما بی ریا در کار شرع
ارض جانش در صعود از قعر قرع
با مریدان رفت آن پیر منیر
نزد قطب اولیا شیخ کبیر
آنکه در چرخ فتوت فرد بود
زبده او تباد عالی درد بود
شد قمر با شمس اندر انجذاب
همچنان مه در مدار آفتاب
گفت ای مهر سپهر معرفت
چیست درویش حقیقی را صفت
شیخ فرماید که آندم مجلسی
در صفات صوفیان گفتم بسی
هر صفت گفتم ز حالات فقیر
لطمه ها بر روی زد آن حق پذیر
زیر لب می‌گفت و با خود می‌گریست
کاین چنین احوال با ما هیچ نیست
تو دهی اوصاف قومی ای وتد
که نمی‌بینم یکی ز آنها بخود

بس کن ای دانا که در وزر و وبال
 عمر ضایع کرده ام پنجاه سال
 و آنچنان شد از تحسّر اشک ریز
 که مگر عاصی ز هول رستخیز
 چون گذشت آن مجلس و آن سوز و ساز
 هر کسی شد بر وثاق خویش باز
 درد بوالفیاض از حد درگذشت
 سیل آب دیده اش از سر گذشت
 خویشتن در باخت آن نیکو مرام
 هفته ئی نگذشت و عمرش شد تمام
 گرچه عمرش بر مراد خویش رفت
 لیک از دار فنا درویش رفت

در کتاب نامه دانشوران ناصری جلد ۵ چنین آمده:

شیخ ابو عبدالله نقل کرده است که روزی شیخ ابوالقاسم
 قصری مرا از شهر بیرون برد تا سبب تغییر حالتی گردد پس بمیل وی
 بصحرا رفته بموضعی رسیدیم که مصطبه^۱ در آنجا بود و جماعتی
 بازی میکردند. شیخ ابوالقاسم چون آن بدید بنشست و با ایشان
 بازی کردن مشغول شد من از دیدن آن حالت از وی متغیر گشته و
 خجلت زده شدم. نتوانستم باو چیزی بگویم، پس از گشت در صحرا

۱ - مصطبه بالفتح والكسر دکانی که بر آن نشینند و شایع شده درد دکانی
 که در میخانه بر آن نشینند و شراب خورند و به سین و صاد هردو آمده
 (منتخب اللغات شاهجهانی)

بجای دیگر رسیدیم جماعتی دیگر در آنجا شطرنج می‌باختند شیخ متغیر شد پیش رفت و سفره ایشان را برفشاند. آن جماعت برخاسته کاردها را برکشیدند و بوی حمله بردند گفت کاردها را بمن دهید تابخورم. من از این دو حالت وی عجب ماندم از وی سؤال کردم این چه بود و آن حالت اول چه ؟ گفت وقتی که به چشم لذتی نگریم چنان باشد، و وقتی که به چشم غیرلذتی چنین، تا خلق ما را بیک طریق ندانند.

در نفعات الانس صفحه ۲۴۴ چنین آمده :

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است میان علی بن شلویه و دیگری سخن میگذشت، علی بن شلویه گفت: من مردی می‌شناسم که بر سر کوهی بود و وقت نماز بود آب بر کوه دیگر بود و در برابر آن خواست که طهارت کند هر دو کوه سرفراهم آوردند پای خود را از این کوه بآن کوه نهاد و طهارت کرد و نماز گذارد. و هم ابو عبدالله خفیف گفته که از بس علی بن شلویه در صحرا و کوهها می‌بود جماعتی از کردان به محل مشغوف شدند دو کس از روستائی ایشان پیش وی آمدند و گفتند هر کدام دختری داریم که هریک را چند هزار گوسفند است میخواهم که ایشانرا بزنی خواهی و آن گوسفندان از برای فقرا باشد دختران را نکاح کرد روزی مؤمل ویرا دید و گفت این زمان بر ما تفضل مکن تو هم مثل ما شدی گفت من اینرا برای خدای تعالی کردم مؤمل گفت مانیز برای خدای تعالی کرده ایم! علی بن شلویه گفت من ایشانرا سه طلاقه کردم، شما اگر درست گوئید طلاق گوئید مؤمل گفت یا می‌شوم لیست السنه فی الطلاق.

و نیز در نفعات الانس صفحه ۲۵۱ چنین آمد:

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابوعلی وارجی بشیراز آمد بعمل و حکومت و از برای صادر و وارد فقرا مائده نهاد بعد از هر نهار و شام می آمد و با ما می نشست و باهم سخن می گفتیم، یکی از شبها ذکر ایام ارادت در میان آمد پیراهن خود را بالا داشت برگردن وی نشانی بود بمقدار طوقی، گفتم این چیست؟ گفت در کوه لگام می بودم و پلاسی پوشیده بودم گردن مرا بخورد چون از آنجا باز گشتم گوشت بر آورد و این نشان آنست که مانده، پس گفتم سبب در آمدن تو در این عمل چه بود؟ گفت مادر پیر و ضعیف شد و بر من وام بسیار جمع آمد محتاج شدم باینکه می بینید.

در صفحه ۲۵۳ چنین مینویسد شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که عبدالعزیز بحرانی در زمستان سخت سرد بشیراز آمد و جامه های کهنه داشت و هر فتوحی که او را می رسید صرف فقرا می کرد سه روز در شیراز بود باوی در این باب سخن گفتند گفت نفس من می گریزد از جامه های شما پس مرا گفت یا ابا عبدالله مرا از این شهر بیرون کن که در نیت من نیست که در این شهر جامه نو بپوشم گفتم کجامیروی؟ گفت به ناحیه بحر! مشایعت وی کردم و بدروازه ای که بدان جانب بود بیرون رفتیم ناگاه دیدم که ابوالخیر مالکی براستر خود نشسته و پای می جنباند ما را آواز می دهد و با خود خوردنی همراه دارد بایستادیم تا بما رسید و گفت تفضل کنید تا بهم این طعام را بخوریم پس نشستیم و خوردیم پس بحرانی

برخاست و سجاده بدوش خود انداخت ، ابو الخیر گفت کاش از این طعام چیزی بسا خود برداری گفت مطبخ من پیش رفته است ، ابو الخیر گفت ما با این طعامها چه کنیم گفت پیش سگان انداز و رفت .
در صفحه ۱۹۸ شیخ ابو عبدالله خفیف گوید :

که یکی از شاگردان من آمد که شیخ اشنانی از بام بیفتاد و پای وی بشکست و برفت و آن چنان بود که نوجوانی آمده بود قوالی میکرد ویرا پنهان از شیخ ابو عبدالله خفیف و گفته بودند تا چیزی خواند ابوبکر اشنانی در سماع خوش شد و از بام بیفتاد و برفت . شیخ ابو عبدالله گوید که آنجا رفتم گفتم چه می خوانند این دو بیت :

ونف ینوب بذائه الموت دون بلاه
ان عاش عاش منغصاً اومات مات بدائه

آن کودک را گسیل کرده و گفت دیگر گرد این قوم مگرد .
ابو عبدالله گوید چهار روز از خود غائب شد و ابوبکر اشنانی رادر گور بردند و شیخ ابو عبدالله بیخبر .

صفحه ۲۳۸ - شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که روزی مؤمل حصاص بدو گفت برو به بین که حذاء را چه حالت ، بروی بر آمدم و دیدم بر بساطی نشسته و گردا گرد وی بالش ها نهاده و جامه شیرازی در بر و طاقیه یی بر سر و سرائی در غایت خوبی سلام کردم و بنشستم وی مرا پرسید و من ویرا پرسیدم هنوز نشسته بودم که حمال در آمد و ادوات طبخ در آورد برخاستم که بدر آیم گفت بنشین که با هم چیزی خوریم گفتم نیت روزه کرده ام بیرون آمدم

چون پیش مؤمل رسیدم گفت چون دیدی جعفر را ؟ چنانکه دیده بودم گفتم مؤمل دست برآورد و گفت خدایا ما را سلامت و عافیت ارزانی دار. چون مدتی از آن گذشت مؤمل گفت مرا برو و بر جعفر درآی و حال ویرا ببین برفتم بسرای ویرانی در آمدم جعفر را طلب کردم گفتند در این خانه است. سه روز است که هیچ چیز نخورده و نیاشامیده بآن خانه درآمدم ویرا دیدم روی برخاک نهاده و در جامه های کهنه، بروی سلام کردم سر برداشت و همه اطراف روی وی از اشک تر گفتم حال چیست ؟ گفت یا ابا عبدالله حال چه گویم چون می بینی با وی رفقت و لطف کردم اندک تسکینی یافت، اهل منزل گفتند سوگند بخدای بر تو که وی را طعام بخوران که سه شبانه روز است که هیچ نخورده بسیار جهد کردم تا ویرا اندک سویی خوراندم چون پیش مؤمل آمدم گفت چون دیدی جعفر را ؟ آنچه دیده بودم گفتم مؤمل گفت اگر آن تنعم در توقف داشتی بدین بلا مبتلا نشدی.

نفحات الانس صفحه ۲۳۹ گوید شیخ ابو عبدالله گفته است که چون هشام ابن عبدان به نماز می ایستاد ویرا وجد و حالت می گرفت و در محراب پس و پیش میرفت و قرآن میخواند گاه بودی که از حسن نماز وی یهودی و نصاری و مجوسی جمع شدند و نظاره وی کردند.

و نیز شیخ ابو عبدالله گفته است روزی با هشام بودم صاحب دعوت يك جام حلوا آورد و پیش شیخ نهاد و شیخ بخورد گفتم نصیب ما هم بده گفت مرا اذن نکرد که شما را بدهم هر چند گفتم

فایده نکرد از پیش وی بر بودیم و بخوردیم. هشام را دهشتی و حیرتی رسید که یکسال از نماز بایستاد. و مردم ویرا تکفیر میکردند و قصه وی بمشایخ مسجد جامع رسید روزی همه بر وی در آمدند ابن-سعدان محدث با ایشان بود گفت مرا می شناسی؟ گفت آری تو ابن سعدانی گفت چرا نماز نمی گذاری؟ هشام گفت مرا عارضی چند روی می نماید و مانع میشود از نماز، گفت مثل چه؟ خاموش گشت و هیچ جواب نداد.

از شیخ ابو عبدالله بن خفیف پرسیدند که سبب چه بود که هشام نماز نمی گذارد گفت پیوسته مطالعه غیب می کرد و امور غیبی براو غالب آمد در مقام حیرت افتاد و از اعمال ظاهری بازماند.

صاحب کتاب مزامیر حق صفحه ۸۶ که خود از اقطاب است در این باره چنین سروده است:

بود هشام ابن عبدان در نماز
از وفور سکر اندر ترک تاز
پیش و پس می رفت در محراب مست
بی لزوم دأب بر می داشت دست
خلق بر انکار و او در قرب رب
پای تا سر جذب مینای طرب
تا جنون زین ساتکین صاف و درد
زنگ عقل از آینه جانش سترد
بعد چندی در تحیر غرقه گشت
چون مجانین هر طرف بی خرقه گشت

جمله می کردند تکفیرش که این
 سخره می سازد مگر دین مبین
 کار او زین حرف بالاتر گرفت
 آتش خلقتش بدامان در گرفت
 بر مشایخ عرضه کردندش بجبر
 که هشام نامسلمان گشته گبر
 گفت سعدان محدث پر عتاب
 کای ز تقصیر معاصی در حجاب
 چیست از شرع احمد (ص) تن زدن
 پس قدم در سلك اهریمن زدن
 این همه گفتند و او خاموش بود
 وز تعجب پای تا سر گوش بود
 خلق می گفتند ارشادش کنید
 ورنه نمایید توبه آزادش کنید
 پس مشایخ توبه دادنش بزور
 با قماش وهم ، پوشیدند عور
 چون رهید از دست خلق آن پاکباز
 گفت من ، زان توبه ، کردم توبه باز
 نقل شد این قصه با پیر شریف
 قدوه اوتاد حق شیخ خفیف
 گفت چون شد غیب غالب بر هشام
 زان بکلی کرد در حیرت قیام

گشت از اعمال ظاهر بی نصیب
ماند از آداب در قرب حبیب
ای اساس عشق بر تقلید جو
شبهه در مرد ره توحید جو
تکیه بر گفتار بی کردار زن
افترا بر مردم دیندار زن
سر بسر آیات و احکام حجج
با سواد نفس خود بین خوانده کج
دل شده در چاه نفست سر نگون
همچو مرداری بمرداب اندرون
مرد، از گرد تعین خاسته
جان بنور معرفت آراسته
و نیز نفعات الانس در همان صفحه از شیخ ابو عبدالله خفیف
نقل میکند که گفت هشام را يك گوسفند بود که شیر وی خوردی.
ویرا برمیداشت و برای چرانیدن بصحرا می بردی روزی هشام
بخواب رفته بود چون بیدار شد دید که گوسفند بزراعت شخصی
در آمده است پس ویرا پیش صاحب زراعت برد و گفت ویرا
بستان که زراعت تو خورده است صاحب زراعت گفت که من
ترا بحتل کردم گفت مرا بآن حاجت نیست هرچه جهد کرد قبول
نکرد و بگذاشت و برفت.

رساله قشیریه صفحه ۱۹۷ گوید شیخ ابو عبدالله بن خفیف گفت
• شبی رسول خدا را در خواب دیدم مثل اینکه بمن فرمود: هر کس

طریقی را بسوی خدا یافت و بآن طریق منسلک شد و آنگاه از آن
برگشت. خداوند او را بعدایی معذب فرماید که هیچکس را بدان
معذب نفرموده باشد.



فصل چهارم

حکایات منقوله

شیخ ابو عبدالله بن خفیف که در عرفان از رجال بزرگ شمرده میشود حکایات زیادی نقل کرده و همچنین دیگران نیز حکایاتی از او نقل نموده‌اند و چون بعضی از آن حکایات جنبه‌های معنوی و آموزشی دارند لذا ما یکایک آنها را تا آنجا که ظرفیت کتاب اجازه دهد ذیلاً نقل مینمائیم :

کتاب‌نامه دانشوران ناصری جلد ۵ گوید : نقل است که وقتی درویشی به‌خانقاه شیخ ابو عبدالله خفیف درآمد تمام جامه وی از دستار و ازار سیاه بود پس از رسیدن دو رکعت نماز گزارد شیخ گفت یا اخی چرا جامه سیاه در بر داری گفت از آنکه خدایانم بمرده‌اند یعنی نفس و هوا افرایت من اتخذ الهه هواه پس شیخ

بخادمان خانقاه بفرمود او را از خانقاه بیرون نمودند تا چند بار باز آوردند و هیچ تغییری بحالت او راه نیافته بود. آنگاه شیخ برخاست سر او بوسه داد و بمعذرت لب گشود گفت ترا مسلم است دعوی درویشی و سیاه پوشیدن از آن روی که در این چندبار تغییری بحالت راه نیافت.

و نیز نقل است که وقتی شیخ را مسافری رسید از خانقاه بمرض اسهال مبتلا گشت وی همه وقت طشت بدست خود مینهاد و شبها گذشت که لحظه چشم برهم ننهاد وقتی خوابش در ربود آن مسافر آواز داد که کجائی لعنت بر تو باد. شیخ در حال برخاست ترسان و لرزان طشت برد مریدان با شیخ گفتند آخر این چه مسافر است که بالفاظ زشت تنطق می کند ما را تحمل نماند و ترا پیوسته صبر و تحمل است. شیخ گفت من از او غیر از رحمت بر تو باد سخنی دیگر نشنیدم اگر شما چیز دیگر شنیده اید از قانون صواب بیرون بوده.

طرائق جلد دوم صفحه ۴۸۷ گوید: از مقالات شیخ ابو عبد الله خفیف منقول است که ابو حفص حداد را با اصحاب چند درم فتوح رسیده بود گفتند با این خلاها پاك كنيم ابو حفص گفت این ما کرده ایم و میکنیم و هم ما را پاك بايد كرد و آنچه فتوح است درویشان را بکار باید برد بآن کار مشغول بودند که شخصی در رسید و ابو حفص را گفت که خود را بشوی و جامه درپوش که شیخ ابو محرز از فارس رسید، گفت آن ابو محرز که من میشناسم شاید که مرا چنین بیند. فی الحال ابو محرز در رسید چون آن حال بدید سلام کرد و جامه از

سر پیرون افکند و در کار ایستاد .

فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه صفحه ۴۳۲ گوید: نقل کنند از شیخ دانیال هنگی رحمه الله علیه که گفت مدتی بود تا در احوال محمود فضل علیه مایستحقه متفکر بودم که این چه حالتست؟ تا شبی در واقعه چنان دیدم که در راهی میرفتم. ناگاه قصری بغایت عالی دیدم چنانکه از آن نیکوتر ندیده بودم . برفتم تا نزدیک آن قصر رسیدم نگاه کردم شخصی شوریده حال دیدم که کلندی در دست داشت و در پای آن قصر نشسته بود، از طرف جنوبی قصر. و میخواست که راهی در آن قصر پدید کند. متعجب ماندم گفتم آیا این چه شخصی باشد که در این قصر باز کرده است و میخواهد که راهی دیگر پیدا کند؟ هیچ سخنی با وی نگفتم برفتم تا بدر آن قصر رسیدم . در آن قصر گشاده بود نگاه کردم چندانکه چشم من بدان میرسید فسحت آن قصر بود چون پای در اندرون آن قصر نهادم سواری دیدم که براسبی سبز نشسته بود و چو گانی در دست گرفته بود و در صحن آن قصر میگردید همچنانکه کسی حراست چیزی کند. بخدمت وی رفتم و سلام کردم مرا جواب داد و گفت خواهی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به بینی؟ گفتم بلی . گفت اینک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته است و جمیع پیغمبران و مشایخ حاضر اند. بعد از آن آن سوار در پیش ایستاد و من از عقب وی میرفتم تا آنجا که پیغمبر (ص) نشسته بود. نگاه کردم و پیغمبر (ص) دیدم که نشسته بود و پیری در خدمت وی بهر دو زانوی ادب نشسته بود و پیغمبر (ص) با وی در عتاب بود سخت و میگفت شاید که تو در

فارس باشی و بگذاری که چنین شخص منکری پدید شود و خرابی در دین آورد، یعنی محمود فضل و تو او را همچنین بگذاری و جزای وی ندهی؟ پرسیدم از یکی که این پیر کیست که در خدمت پیغامبر نشسته است و پیغامبر با وی در عتاب است؟ گفت شیخ ابو عبدالله خفیف است گفتم این سوار کیست که بر اسب سبز نشسته است و چوگان بردوش گرفته است؟ گفت شیخ مرشد ابواسحق است. در این حکایت یکی پیامدی بخدمت پیغامبر (ص) و گفتمی یا رسول الله اینک محمود فضل سر در اندرون این قصر کرده است و میخواهد که در آید پیغامبر علیه السلام در خشم رفت و گفت یا ابواسحق برو و او را مگذار که در اندرون آید و او را هلاک گردان چون پیغامبر (ص) این بگفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دیدم که در تاب شدی و اسب براندی تا نزدیک وی شدی و آن چوگان که در دست داشتی بر آوردی بقوتی تمام و بفرق و سر وی زد و او را از جای برگرفتی و در وادی تاریک انداختی چنانکه هر ذره از وی به اطراف ناپدید شدی.

چون از خواب بیرون آمدم ندانستم که منزلت شیخ مرشد در حضرت پیغامبر چگونه است. آنگاه مرا یقین شد که شیخ مرشد شحنة جملہ مشایخ است از آن جهت که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم آن کار بهیچ مشایخ دیگر نفرمود. بعد از آن مرا معلوم شد که روش محمود فضل ضلالت است و بزودی هلاک گردد. بعد از دو سه روز مسافری پیامد و پیغام آورد که محمود فضل ضربی بر سر وی زدند و او را بکشتند، نگاه کردم آن وقت بوده است که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آن چوگان بر سر وی زده بود.

کتاب مجالس العشاق صفحه ۱۱۶ گوید عزیز نسفی^۱ در اثنای نوشتن کتابی که موسوم است بکشف الحقایق در خواب دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد عتیق نشسته اند و شیخ سعدالدین حموئی و شیخ عبدالله خفیف در ملازمت حضرت بودند کسی را بطلب شیخ فرستادند و چون مشارالیه امتثالا لامرهم بملازمت حضرت مستسعد و سرافراز گردید اول آن دو شیخ و آخر آن حضرت برای او برخاستند و او را پیش خود طلبید و دربرگرفت.

شیخ سعدالدین حموئی بعرض رسالت رسانید هر سّری که من در ۴۴۰ کتاب پنهان کرده بودم عزیز نسفی در یک کشف الحقایق کرد میترسم از آن ممّر زحمتی بدورسد. حضرت رسالت فرمودند درویش در عصمت خدا است و بعد از آن فرمودند که از هجرت من تا هفتصد سال نگذرد و این کتاب را ظاهر نسازی. مشارالیه بعرض رسانید که چند جزو اول را مستوده کرده اند و باطراف برده، فرمودند که آنچه که مانده اظهار مکن.

شیخ فریدالدین محمد بن ابراهیم نیشابوری مشهور بشیخ عطار

۱ - عزیز نسفی از بزرگان عرفای قرن هفتم است و علی المشهور از مریدان شیخ سعدالدین حموئی (۶۵۰ هجری) بوده و گاهی شعر هم میسروده است و سه کتاب تألیف کرده یکی باسم کشف الحقایق و دیگری مقصد اقصی و سومی منازل السائرین :

این دو بیت منسوب باو است :

کس در کف ایام چومن خوار مباد معنت زده و غریب وبی یار مباد
نه روز و نه روزگار و نه یار و نه دل کافر به چنین روز گرفتار مباد

که از مریدان شیخ مجدالدین بغدادی و از عرفای قرن ششم هجری بود و در علوم عرفانی فرید عهد و وحید عصر خویش بود و چندین کتاب در عرفان نوشته و اشعاری سروده است که از جمله یکی کتاب منطق الطیر است که مامطالبی چند از آن در این رساله نقل نموده ایم و دیگری کتابی موسوم به مظهر العجائب است. در این کتاب که شرح احوال بسیاری از عرفا و بزرگان صوفیه را نوشته یکی از مشاهدات شیخ ابو عبدالله خفیف را در عالم کشف و شهود و بنقل از خود او چنین بنظم در آورده است :

این سخن نقل است از شیخ کبیر

آنکه در آفماق بوده بی نظیر

گرچه مولودش بشیراز اوفتاد

همچو او مردی ز مادر هم نژاد

او تصوف را نکو دانسته بود

او ز غیریت تمامسی رسته بود

در تصوف او بسی در سفته بود

سی کتاب اندر تصوف گفته بود

گفت روز عید سید نزد شاه

آمد و دید او ز ماهی تا بماه

گفت ببا شاه ولایت کایتزمان

دیده ام اسرارها در خود عیان

حال من امروز میدان حال تست

ستر معنی مخفی در قبال تست

آن دو فرزندش چو دو نور اله
 آن یکی خورشید آن دیگر چو ماه
 خویشان را هر دو خادم ساختند
 پیش سید سر به پیش انداختند
 پس پیامد فاطمه خیرالنساء
 همچو خورشیدی که باشد در سماء
 پیش سید آمد و کردش سلام
 در میان جان نهران چون جان جان
 ای ز عالم جملگی مقصود تو
 عبد و عابد گشته و معبود تو
 پس نیی گفتا توئی چون جان من
 هر دو فرزندان تو ایمان من
 پس علی یسار و برادر از یقین
 زو همه گشته عیان اسرار دین
 گشته ظاهر زو همه اسرار حق
 دیده‌ام دروی همه انوار حق
 خود طمع در ملك ایشان را نبود
 نه زر و نقره چو پَر کاه بود
 رو تو جام از معنی ما نوش کن
 وین سخن از راه معنی گوش کن
 راه راه مصطفی و آل اوست
 وین همه گفت و شفت از قال اوست

رو تو راه مصطفی رو همچو من
 تا که صافی گرددت هم جان و تن
 گر تو می خواهی که یابی این مقام
 چند کاری بایدت کردن تمام
 اولاً مهر امامان بایدت
 بعد از آن اسرار عرفان بایدت
 بعد از اینها بایدت بیرون شدن
 از میان خلق دنیا همچو من
 دیگر از افراط خوردن ترك كن
 بسا خلاق نیز كم باید سخن
 دیگر از خفتن بشب بیزار شو
 وانگهی بسا یسار او درکار شو
 گر خوری از کسب خودباری بخور
 زینهار از نان مردم تو بیر
 زینهار از جامه نیکو حذر
 تا نیفتی همچو ایشان در خطر
 بعد از آن كن صحبت نيك اختيار
 تا بیابی درّ و گوهر بی شمار
 دائم از گفتار درویشان بخوان
 تا که حاصل گردد این راز نهان
 رو تو درویشی گزین و راه شرع
 تا بیابی در جهان خود اصل و فرع

سَر این تحفه زمن بشنو کنون
 زانکه هستم رازدار کاف و نون
 پس نبی گفتا که ای فرزند من
 در میان جان تو پیوند من
 خیز پیش مرتضی نه تحفه را
 تا که ظاهر سازد آن سَر را بما
 پس حسین آن تحفه پیش شه نهاد
 پیش سید آمد و بر پا ستاد
 پس ز دست مرتضی آن سیب جست
 بر زمین افتاد دو نیم درست
 نیمه آن را حسن بر داشت زود
 نیمه ی دیگر حسین آمد ربود
 در میان هر يك ز آن نیمه ها
 خط سبزی بد نوشته بابها
 گفت پیغمبر که ای شیر خدا
 خط عبری را بخوان در پیش ما
 پس امیرالمؤمنین آن خط بخواند
 بر زبان سَر الهی را براند
 بد نوشته این سلام و این دعا
 بر ولی الله امام رهنما
 چون ندانستی که اصل کار چیست
 وینمه در پرده بود و تار چیست

نو ندانستی که نو خود چیشی
 وندرین دنیا برای گیشی
 هست دنیا خاکدانی بس خراب
 وندرو افتاده ساقی مست و خواب
 پس کسی باید که بیدارت کند
 نکته از شرع در کارت کند
 آنکهی گوید طریق ما بگیر
 تا نگردي تو در این عالم اسیر
 بعد از آن چشم معانی برگشا
 تا به بینی ذات او را بیلقا
 تو نه بینی نور حق بی راهبر
 از وجود خویش کی یابی خبر
 رهبری باید که تو در ره روی
 ورتو بی رهرو روی گمره شوی
 چون در این دنیا بکردی گم توره
 همچو قارون زمان رفتی به چه
 چون شوی گمره تو اندر راه حق
 گمرهی باشی به پیش شاه حق
 گر همی خواهی که رهبر گویمت
 وز وجود خویش جوهر گویمت
 رو بخوان خود جوهر و مظهر بدان
 تا خلاصی یابی از رفتار جان

صد هزاران راه سوی حق بود
 ليك يك راهی است کان ملحق بود
 رو نشان راه از جوهر بدان
 گزند انستی برو مظهر بخوان
 هست معنی شاه و صورت دین تو
 ز آن در این دنیا همه خود بین تو
 دور کن از خود تو نفرت ای عزیز
 هست دنیای کدورت ای عزیز
 نفرت دنیا همه مال است و جاه
 بعد از آن کبر است در سر کاه کاه
 کبر را از سر برون کن همچو من
 هم در این دنیا بگیر آخر وطن
 خود چه کردند انبیا در این جهان
 خود چرا کردند با ایشان بدان
 خود چه کردند با نبی المرسلین
 زانکه او گفته ره باطل مبین
 بعد از آن با شاه مردان تیغها
 خود کشیدند آن همه مثنی دغا
 بین چه کردند با دو فرزند رسول
 آن دو معصوم مطهر با بتول
 بعد از آن با اولیا يك يك تمام
 خود چرا کردند این مثنی عوام

هر که او خود راست رفت و راست گفت
 در جهان راندند بر او تیغ مفت
 خود چه کردند اولیا در این جهان
 راه بنمودند خلقان را عیان
 تو مبین صورت بمعنی کن نظر
 گر همی خواهی که یابی کان زر
 تو مبین صورت خدا را بین همه
 زانکه از صورت نیابی دین همه
 تو مبین صورت بفرمان راه بین
 وین دل خود را ز جان آگاه بین
 گر همی خواهی که عطارت بود
 وانگهی با شاه گفتارت بود
 از دو عالم بگذر و منصور پرس
 وانگهی نور ورا از طور پرس
 طور ما و نور ما حیدر بود
 زانکه دین ما از او انور بود
 من نیم دکان و دکاندار هم
 همچو خارج با سر و افسار هم
 پس بدست شاه سید سیب داد
 او ببوسید و بچشم خود نهاد
 پس بدست فاطمه آن شاه داد
 فاطمه بوسید و از وی گشت شاد

گفت در این سیب باشد سرّ غیب
 این بدنیا خود ندارد هیچ عیب
 پس حسن بگرفت از او آن تحفه را
 گفت دیدم سرّ بس بنهفته را
 پس حسین آن سیب بستند از امام
 گفت من دیدم در او سرّ کلام
 گفت سید ای شما چون جان من
 محکم از حبّ شما ایمان من
 هست از این حق را ظهور مظهري
 می‌نماید زین هدیه جوهری
 جوهر شه را از این ظاهر کند
 مظهر شه در جهان حاضر کند
 این تحف را حق فرستاده بمن
 زانکه من بینم در او سرّ لدن
 بوده مقصود خدا خود مظهري
 می‌نماید اندرو خود جوهری
 گر نمیخواهی که مظهر خوان شوی
 و ر همی‌خواهی که مظهر دان شوی
 رو طلب کن کلبه عطا را
 تا نماید بر تو این اسرار را
 هست اسرار خدا در جان من
 مظهر سرّ خدا ایمان من

ای تو غافل گشته از اسرار شاه
 حَب دنیا برده ات آخر ز راه
 چند گویم مظهر حق را بدان
 ورنه میدانی برو مظهر بخوان
 تا ترا معلوم گردد سَر دید
 رو بجوهر ذات فکری کن بعید
 تا که گردی مست در اسرار او
 یا چو صنعان رو به بین دیدار او
 گر هزاران سال تو این ره روی
 بی دلیل راهبر گمراه شوی
 او علوم شرع من دانسته است
 نه چو دیگر مردمان بر بسته است
 هیچ میدانی که اینان کیستند
 در جهان معرفت چون زیستند
 دان که این آل عبا هستند پنج
 پنج اسرار خدا و پنج گنج
 پنج تن آل عبا اینها بدند
 در درون يك قبا يك تا بدند
 گنج اسرار خدا این پنج تن
 راهدان و رهنما این پنج تن
 خود همین ها مقصد و مقصود حق
 خود همین ها آمده از بود حق

ناگهان جبریل از حق در رسید
 نزدشان بهر مبارک باد عید
 گفت این فرصت ز حق میخواستم
 تحفه بهر شما آراستم
 تحفه دارم که داده بی سخن
 پیشتر در آفرینش پیر من
 زان زمان تا این زمان سال کهن
 چل هزاری سال رفت از این سخن
 هر یکی روزی از آن سال عیان
 هست پانصد سال این دنیا بدان
 من بر آن بودم بسی ای نیکخو
 تحفه را آرم برون در پیش تو
 لیک امر ایزدی این روز بود
 لازم آمد بر من این فرمان شنود
 این چنین تحفه یدالله داده است
 از درخت طوبیم شه داده است
 بود يك سیبی بسی زیبا و خوب
 بوی از او دریافته هر دم قلوب
 این ثمرها جمله از بود وی است
 این شجرها جمله از جود وی است
 این جهان از بوی او روشن شده
 گوئی از فردوس يك روزن شده

این چنین سیبی که گفتم در وداد
 زود پیش حضرت سید نهاد
 گفت ای سید ز حق این تحفه دان
 زانکه هست اسرار حق در وی نهان
 پس گرفت از وی نبی آن سبب را
 بوی کرد و گفت بیچون را ثنا
 حمد و شکر حضرت حق را بگفت
 در شکر و حمد ایزد را بسفت
 سر تو از تو توان دید ای اله
 وی ز تو روشن شده خورشید و ماه
 ای بصورت سبب و در معنی چو نور
 کرده اسرار خدا در تو ظهور
 ای ز تو روشن شده خورشید و ماه

خود تو باشی سایه و نور اله
 نفحات الانس صفحه ۲۴۵ : از شیخ ابو عبد الله خفیف منقول
 است که گفت ابو محمد خفاف بامشایخ شیراز یکجا نشسته بودند
 سخن در مشاهده میرفت هر کس بقدر حال خویش سخنی گفتند
 و ابو محمد خفاف خاموش بود مؤمل حصاص ویرا گفت : تو
 هم سخنی بگوی گفت هر سخنی خوب که در این باب بود گفتند
 مؤمل گفت بهر حال تو هم سخنی بگوی گفت آنچه شما گفتید
 حد علم بود نه حقیقت ، مشاهده آن است که حجاب منکشف شود
 و ویرا عیان بینی گفتند تو اینرا از کجا میگوئی و این ترا چون معلوم

شده است؟ گفت در بادیه تبوك بودم و فاقه و مشقت بسیار بمن رسید در مناجات بودم ناگاه حجاب منکشف شد و مرا دیدم که بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم : مولائی ما هذا مکانی و موضعی منك . چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند مؤمل وی را گفت برخیز تا بعضی مشایخ را زیارت کنیم . برخاست مؤمل دست ویرا گرفت و بخانه ابن سعدان محدث درآمدند و سلام گفتند ، ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد ، مؤمل گفت : ایها الشیخ نریدان نروی لنا الحدیث المروى عن نبی (ص) انه قال للشیطان عرشاً بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة كشف له عنه . ابن سعدان گفت : حدثنی فلان عن فلان واسند ان النبى (ص) قال ان للشیطان عرشاً بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة كشف له عنه .^۱

چون ابو محمد این حدیث را بشنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد گریان شد و برخاست و بیرون رفت و چند روز ویراندیدیم بعد از آن گفتیم در ایام غیبت کجا بودی گفت نمازهایی را که از آن وقت گذارده بودم قضا کردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم پس گفت چاره نیست جز آنکه بهمان موضع که ویرا دیده ام و سجده کرده ام باز گردم و ویرا لعنت کنم پس بیرون رفت و دیگر خبر وی نشنیدیم .

۱ - معنی این حدیث که ابن سعدان آن را معنعناً از پیغمبر اکرم روایت کرده آنکه : شیطان راعرشى است بین زمین و آسمان پس هرگاه بخواهد بنده را گمراه و دچار فتنة کند آن عرش بوی بنمایاند .

و نیز همان کتاب صفحه ۲۴۶ چنین گوید: شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابو جعفر خَراز صاحب حسن بن حمویه از اصطخر بنزدیک ما آمد، ابن زیدان گفت آرزوی آن دارم که امشب وی را نزدیک من حاضر کنی ویرا بمنزل او حاضر کردم در اثنای مجلس ابن زیدان خَراز گفت دوست میدارم که از حکایات خود چیزی بگوئی گفت مرا خود حکایتی نیست اما اگر میخواهی آنچه از مشایخ دیده‌ام بانو حکایت کنم. ابن زیدان گفت منم این را میخواهم خَراز گفت من و جمعی دیگر پیش حسن بن حمویه نشسته بودیم و وی سر پیش افکنده بود ناگاه صبحه زدوبآن صبحه از نظر ما غائب شد ما در یکدیگر نگریستیم و بایکدیگر گفتیم که این قصه را باهیچکس نگوئید که خواهند گفت باز نادره دیگر آوردند سه روز بودیم که وی را ندیدیم و از وی خبری نشنیدیم و هر که از وی خبر میپرسید میگفتیم مشغول است. بعد از سه روز ناگاه دیدیم که از در مسجد درآمد متغیر اللون و از هیبتی که داشت کس را باوی امکان سخن نبود. من با وی همیشه انبساط می کردم گفتم ایها الشیخ نزدیک من قدری پنیر تازه است اجازت میدهی که بیارم و همیشه ویرا پنیر تازه خوش می‌آمد، گفت بیار، آوردم يك لقمه بخورد پس بدست اشارت کرد بخورید. شیخ ابو عبدالله خفیف گفت که ابن زیدان روی بمن کرد و گفت که هیچ شك نیست که این مردی است صادق اما این حکایت را باور نمیدارم حیلۀ ساز که مرا باور شود، گفتم از برای شیخ جامه خواب بیندازید تا خواب کند و از رنج راه بیاساید، جامه خواب انداختند و وی در خواب شد من با ابن زیدان بنشستم و آنرا بیان

میکردم تا آنوقت که گفت باور داشتم : شیخ ابو عبدالله خفیف را پرسیدند که آن حال چگونه بود گفت وی از مکان خود دور نشده بود اما وی را لباسی پوشانیدند که از ابصار غایب شد.

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که عبدالله قصار گفت که وقتی بعزیمت حج بیرون میرفتم مشایخ شیراز مرا گفتند چون بر سهل بن عبدالله تستری در آئی سلام ما برسان و بگوی که ما بفضل تو معترفیم و هر چه میگوئی باور داریم و از تو چنین بما رسیده است که روز عرفه از جای خود بیرون میروی و بموقف عرفات با سایر حجاج حاضر میشوی اگر این راست است ما را خبر ده که ما به این ایمان داریم .

صفحه ۲۴۸ : شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که یکی از این طایفه با من گفت بصحرا بیرون رفتم دیدم که ابراهیم متوکل جامه های خود را شسته و در آفتاب انداخته ، ویرا گفت بیا تا برویم و باهم چیزی بخوریم. پیراهن خود را همچنان تر پوشید و با من همراه شد چون مقداری راه رفتم دیدم که اندکی عنب الثعلب در راه بیفاده بود آنرا برداشت و پاک شست و بخورد و بنشست و گفت تو برو که مرا همین کفایت است ، هر چند جهد کردم نیامد .

صفحه ۲۵۱ : شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است به جعفر جعدی رسانیدند که ابو عمرو اصطخری گفته است که غسل میکردم ازار من گشاده شد دیدم که دو دست از پس پشت من پیدا شد و ازار مرا محکم بر میان بست. جعفر جعدی برخاست و به اصطخر رفت و بخانه ابو عمرو درآمد و پای وی بگرفت اصحاب ابو عمرو برجستند گفت

بگذارید که غضب وی لله است و دوازده فرسنگ راه پیاده آمده است، پس ابو عمر وبمقام اعتذار برآمد و گفت چنان نگفته‌ام بلکه چنین و چنان گفته‌ام، بعد از آن اصحاب را فرمود که ویرا خدمتکاری های نیکو کردند.

صفحه ۲۳۹ : شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که چون هشام بن عبدان در نماز میایستاد ویرا وجد و حالت می گرفت و در محراب پس و پیش میرفت و قرآن میخواند، گاه بودی که از حسن نماز وی یهودی و نصاری و مجوسی جمع شدند و نظاره وی کردند. ویرا يك گوسفند بود که شیر وی خوردی ویرا بر میداشت و برای چرانیدن بصحرا میبرد. روزی هشام بخواب رفته بود چون بیدار شد دید که گوسفند در زراعت شخصی درآمده است و میچرد، ویرا پیش صاحب زراعت برد و گفت وی را بستان که زراعت تو خورده است. صاحب زراعت گفت که من تورا بحل کردم گفت مرا بآن حاجت نیست هر چند جهد کرد قبول نکرد بگذاشت و برفت. نفحات الانس در همان صفحه میگوید هشام را دهشتی و حیرتی رسید که یکسال از نماز باز ایستاد.

صفحه ۲۴۰ : شیخ عبدالله خفیف گفته است که ابو محرز گفته که از فسا بعزیمت شیراز بیرون آمدم و باقائد سلطان و اتباع وی همراه شدم چون افعال و اقوال ایشان را مشاهده کردم در سر خود بایشان انکار کردم و ایشان را دشمن گرفتم و قصد کردم که از ایشان مفارقت کنم ناگاه آوازی برآمد که کمر قائد ایشان گم شده است قائد سوگند خورد که همه قافله را نفتیش کنند همه را نفتیش

کردند همین من ماندم . گفتند همه قافله را تفتیش کردیم هیچکس
باقی نمانده است مگر این شیخ ، و مثل وی را کسی چون متهم دارد ؟
قائد گفت من سوگند خورده‌ام از این چاره نیست مرقع مرا بالا
داشتند آن کمر در میان من بود . گفتم والله مرا باین علم نیست .
قائد گفت این از دزدی وی عظیم‌تر است بعد از آن گفتند باوی چه
باید کرد ؟ هر کسی چیزی گفت . قائد گفت ویرا بر سر راه قافله بنشانید
تا هر که در قافله است يك يك بروی بگذرد و در روی وی ویرا تو بیخ
و سرزنش کند بعد از آن ویرا بگذارید و با وی همراهی نکنید
همچنان کردند و مرا بر جای بگذاشتند و برفتند .

فصل پنجم

اشعار و کلمات و آثار

۱

اشعار

بزرگان آن زمان چه در ایران و چه در سایر ممالك اسلامی خواه از طبقه امرا و سلاطین و خواه از طبقه علما و عرفا و اهل حکمت و مخصوصاً آنهایی که با کتاب و قلم سرکار داشته و اهل تألیف و تصنیف بودند در تألیفات خود اشعاری نیز می سرودند و این رسم آن چنان رایج و متداول بین العموم بود که هیچ مورد استثنائی برای آن نمیشد یافت، یعنی هر يك از آنها ضمن تقریر مطالب و تحریر مسائل بطریق نثر طبع خود را با انشاءات نظمى نیز میآزمودند و شعری چند ولو يك بیت در آثار خود می گنجاندند.

شیخ عبدالله خفیف نیز از این قاعده مستثنی نبود و او بسا وجودیکه اصلاً شاعر نبود و ذوق شعری نداشت معذک شعر و یا

اشعاری سروده و در آثارش گنجانیده است. مجمع الفصحاء صفحه ۱۴۴ و تاریخ گزیده صفحه ۶۵۷ و طرائق جلد دوم صفحه ۵۰۵ گفته اند که شیخ در عمر خود بجز این بیت نظم نگفته :

هر کسی با کار خویش و هر کسی بایار خویش
صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش
اما نامه دانشوران ناصری جلد ۵ این ابیات را نیز بوی
نسبت داده است :

هر کسی و کار خویش هر کسی و یار خویش
صوفی و دلق نژند زاهد و دستار خویش
هر که بکردار خود گشت گرفتار باز
باد بروز حساب بسته کردار خویش
از دهن چون شکر تلخ چه گوئی جواب
رنجه چه سازی همی آن لب و گفتار خویش
فتنه دهری ز روی شهره شهری زموی
گرم کنی از دوسوی رونق بازار خویش
گر بشناسد کسی مرد خدائی خدای
پیدا داریم از او آنچه پدیدار خویش
روی مگردان زمن چهره مپوشان ز من
تا نشوم بی وطن از دل غمخوار خویش

* * *

ای روی تو قبله دل بیداران
ابروی تو محراب سر هشیاران

خواهم نظری کنی توازروی کرم
تا باز نمایم بتو از غمخواران

گفتم چو بیائی بتو گویم غم دل را
غم میرود از دل چو بیائی به بر من

و این دوشعر تازی را نیز بدو منسوب داشته اند و بعضی گویند
از کسی دیگر بطریق تمثیل آورده است :
ارید لانی ذکرها فـ کانهـ
تمثل لی لیلی بـ کل مکان

یعنی :

اراده می کنم که فراموش کنم نام او را پس گوئی
ظاهر می شود لیلی مرا در هر مکان

۲

کلمات

شیخ عبدالله خفیف را کلمات حکمت آموز که در ضمن
محواراتش با مریدان ادا فرموده است بسیار است و بنا بر گفته شیخ
ابو عبدالله سوار که در سابق نیز بدان اشاره نمودیم کلمات او
جوهرهای علم و دانش اند و علم و دانش وی بحکمت آمیخته اند
و مادر این فصل قسمتی از آن کلمات را که از کتب مختلفه جمع
آوری شده است با ذکر مأخذ ذیلا می نگاریم :

۱ - نسامه دانشوران ناصری جلد ۵ گوید : از او پرسیدند صوفی کیست ؟ گفت صوفی آنستکه صوف پوشد بر صفا و هوی را بپوشاند طعم جفا و دنیا را ببندد از پس قفا

۲ - (همان کتاب) حق تعالی ملائکه و جن و انس را بیافرید. سپس عصمت و کفایت و حیلت بیافرید. پس ملائکه را گفت از سه چیز یکی را اختیار کنید. عصمت را اختیار کردند و نیز ملائکه سبقت کردند کفایت را هم اختیار کردند، پس انسان را گفت اختیار خواستند عصمت را اختیار کنند ملائکه سبقت بر عصمت و کفایت کرده بودند. انسان حیلت اختیار کردند و بحیلت امور خویش از پیش بردند.

۳ - (همان کتاب) تصوف صبر است در تحت مجاری اقدار و قرار گرفتن در دست ملك جبار و قطع کردن بیابان و کوهسار.

۴ - (همان کتاب) رضا بر سه قسم است رضای بدو. رضای از او. رضای در او. رضای در او تدبیر بود. رضای از او. آنچه اقتضا کند.

۵ - (همان کتاب) از او پرسیدند ارادت چیست ؟ گفت رنج دائم است و ترك راحت.

۶ - (همان کتاب) ایمان تصدیق دل است بدانچه از غیب بر او کشف افتد.

۷ - (همان کتاب) وصیت آن است که بمحبوب اتصال پدید آید از جمله چیزها و غیبت پدید آید از جمله چیزها جز ذات حق... و دور بودن است از هر جا که ترا از خدای دور کند.

۸ - (همان کتاب) - از او پرسیدند ریاضت چیست ؟ گفت شکستن نفس است بخدمت و منع کردن نفس است از سستی در خدمت .

۹ - (همان کتاب) از او پرسیدند قناعت چیست ؟ گفت قناعت طلب ناکردن آن را که در دست تو نیست و بی نیاز شدن آنچه در دست تو نیست .

۱۰ - (همان کتاب) از او پرسیدند رجاء چیست ؟ گفت رجاء شاد شدن بوجود وجود وصل .

۱۱ - (همان کتاب) فقر نیستی در عین هستی بود و بیرون آمدن از صفات خود. یقین حقیقت اسرار بود بحکمت های غیب.

۱۲ - (همان کتاب) از او پرسیدند عبودیت کی درست آید ؟ گفت آنگاه که بنده در کارهای خود بخدا باز گذارد و در بلایا صبر نماید .

۱۳ - (تاریخ گزیده صفحه ۶۵۷) او را از قرب بنده پرسیدند، گفت : قرب بنده با حق بالتزام موافقت بود و قرب حق با بنده بدوام توفیق. هر صوفی که دیو او را وسوسه تواند داد دیو در کار خود از او کاملتر است . آفت سالک آسان گرفتن بر نفس و متابعت تأویلها و رخصت ها است .

۱۴ - (مزامیر حق صفحه ۳۶) قال شیخ ابو عبدالله محمد بن خفیف الشیرازی : ایاه والعجب وعلامة العجب ان یرضی بنفسه وعقله ولا یقبل من احد شیئاً اذا انصحہ قال ایضاً قدس سره : ایاه والمعاذ به مع احد الناس فان هذاليس من افعال المریدین القاصدین.

(یعنی شیخ خفیف فرمود : باید بر حذر باشد از عجب و غرور و علامت عجب این است که انسان راضی باشد از نفس خود و عقل خود و از کسی نصیحت قبول نکند و نیز فرماید : باید بر حذر باشد از عتاب بفردی از افراد ناس زیرا این رفتار در حد افعال مریدان سالک حق نباشد .

۱۵ - (کشف المحجوب صفحه ۳۷۴) ابن خفیف گوید : **الایمان تصدیق القلب بما علمه الغیوب** یعنی ایمان باور داشتن دل است بآنچه اندر غیب بر وی کشف کنند و وی را بیاموزند . و ایمان بغیب و خداوند تعالی از چشم سر غائب جز بقوت الهی اندر یقین بنده پدیدار نتوان آوردن و آن خبر باعلام خداوند تعالی نمی باشد ، چون معلم و معرف عارفان و عالمان وی است جل جلاله و عم نواله که اندر دل های ایشان معرفت و علم آفرید و حواله آن از کسب ایشان منقطع کرد پس هر که دل را بمعرفت حق باور داشت مؤمن بود و بحکم اینکه مرا بجز اندرین کتاب سخن بسیار است اینجابدین مقدار اکتفاء کردم تا کتاب مطول نشود و نیز اگر هدایت حق باشد این مایه پسندیده بود .

۱۶ - طرائق صفحه ۴۰۴ - **قال خفیف السكر غلیان القلب عند معارضات ذکر المحبوب** . یعنی مستی عارف عبارت است از هیجان دل بهنگام برابر شدن با ذکر معشوق .

۱۷ - کتاب چننه صفحه ۱۴۱ . **قال الشیخ الکبیر ابو عبد الله خفیف الشیرازی اویسی . الفقر عدم الاملاک والخروج عن احکام الصفات ...**

۱۸ - (صفحه ۶۰ همان کتاب) حضرت شیخ کبیر ابو عبدالله محمد خفیف قدس سره فرماید: فقر نیستی در عین هستی بود و بیرون آمدن از صفات خود... یقین حقیقت اسرار بود بحکمت‌های غیب. از عبودیت پرسیدند گفت: آنگاه درست آید که بنده خود کارهای خود بخدا بازگذارد در بلایا صبر نماید.

مصباح الهدایه صفحه ۴۱۸ گوید: ابو محمد رویم از قول عبدالله خفیف روایت کرده که میگفت **فر بک عنه بقدر خوفک عنه و قربه منك بقدر مراقبتک له انت اعلم بخوفک و مراقبتک**. و اهل قرب را چندانکه در مراتب قرب محبوب بیافزاید خوف و رهبت و انس و هیبت او زیادت میشود.

۱۹ - رساله قشیریه صفحه ۳۱ - سمعت ابا احمد الصغیر یقول دخل يوماً من الايام فقیر فقال الشیخ اسی عبدالله بن خفیف فی وسوسه فقال الشیخ عهدی بالصوفیه یسخرون من الشیطان والآن الشیطان یسخر منهم (ابو احمد صغیر گفت در روزی از روزها فقیری وارد شد و بشیخ عبدالله خفیف گفت که من دچار وسوسه شیطان شده‌ام شیخ جواب داد آنچه تابحال مرا بیاد هست اینکه همیشه اهل تصوف شیطان را بزیر تسخیر خود می‌گرفتند ولی الآن می‌شنوم که شیطان آنها را مسخر کرده است).

۲۰ - (همان کتاب صفحه ۷۱) - قال ابن خفیف **الحزن حصر النفس عن النهوض فی الطرب** (اندوه مهار کردن نفس است از برخاستن بعیش و طرب).

۲۱ - (همان کتاب ۹۳) . قال ابو عبدالله خفیف : **الصبر**

علی ثلثه اقسام متصبر و صابر و صبار (صبر و شکیبائی بر سه قسم باشد آنکه خود را بصبر و امیدارد. آنکه ذاتاً صبور است. آنکه صبرش بی نهایت است .

۲۲ - (همان کتاب صفحه ۸۱) قال ابو عبدالله بن خفیف القناعه ترك اللشوف الى المفقود واستغناء بالموجود (قناعت عبارت است از ترك تلاش برای بدست آوردن آنچه که مفقود است و اكتفاء بآنچه که موجود است).

۲۳ - (همان کتاب صفحه ۳۱) قال ابن خفیف الاراده استخدام الكد وترك الراحة (ارادت عبارت است از تحمل رنج دائم وترك راحت).

۲۴ - (همان کتاب صفحه ۹۹) سؤال شد از محمد بن خفیف که چه وقتی عبادت مقبول درگاه افتد ، گفت : وقتی که تمام آن بدرگاه او تقدیم گردد و بر بلایایش صبر شود .

۲۵ - (همان کتاب صفحه ۱۳) - و سئل عن القرب ؟ فقال : قربك منه تعالى بملازمه الموافقات وقربه منك بدوام التوفيق (سؤال شد از قرب که آن چگونه حاصل شود : گفت قرب تو بدرگاه تعالی بمرارست دائم باموافقات و قرب حق بتو با دوام توفیق حاصل آید) .

۲۶ - (کتاب کشف المحجوب صفحه ۱۹۹) شیخ ابو عبدالله خفیف گفت : التوحید الاعراض عن الطبیعة (توحید اعراض است از طبیعت) از آنج طبايع جمله نابینا اند از نعم او محجوب اند از آلاء او پس تا از طبع اعراض حاصل نیاید بحق اقبال موجود نگردد و صاحب طبع

محبوب باشد از حقیقت توحید و چون آفت طبع دیدی بحقیقت
توحید رسیدی و ویرا آیات و براهین بسیار است .

۲۷ - (مصباح الهدایه صفحه ۳۹۲) ابو عبدالله خفیف گوید:

الرجاء ان تباح القلوب بملاحظه کرم المرجو (رجا و امیدواری عبارت
است از راحت بودن قلب ها بجهت اطمینان بر کرم آنکس که بدان
امید بسته اند).

۲۸ - (همان کتاب صفحه ۱۱۷) ابو عبدالله خفیف گفته است

الصوفی من استصفاه الحق بنفسه تودوا والفقیر من استصفی نفسه فی
فقره تقرباً (صوفی آنکس باشد که حق وی را مصطفی فرماید برای
خود بخاطر محبتی که بوی دارد اما فقیر آنکس است که نفس خود
را مصفی سازد در فقر بقصد تقرب در دادگاه او).

۴۳

آثار

شیخ عبدالله خفیف از جمله عرفای متبحر و صاحب علم و
دانشی است که در عین اشتغال بطاعت و بجای آوردن فرایض
دینی و ارشاد خلق و هدایت سالکین طریق الی الله و مصاحبت با
رجال عرفان و انجام مسافرت های تجربیدی و اتیان تمام تکالیفی
که بحکم شریعت و طریقت بر عهده خویش میدید هیچگاه از مطالعه
کتب و اشتغالات علمی و تصنیف و تألیف غافل نمی ماند .

کتاب هزار مزار صفحه ۳۱ گوید عادت شیخ کبیر آن بود
که هر شب بیست حدیث از صحاح می نوشت پس از ورد خود ...

و او را اساتیدی است و حافظ ابونعیم و غیر او از شیخ روایت کرده‌اند ... و شیخ کبیر را مصنفات بسیار است و نامه دانشوران ناصری جلد ۵ صفحه ۳۵۰ گوید : هیچکس را در علم حقیقت و طریقت چندان نصیف نیست که او را بوده است . و چنانکه در صفحه ۱۲ این کتاب بنقل از کتاب هزار مزار بیان گردید که شیخ جعفر خلدی مطالعه بعضی از تصانیف شیخ میکرد روزی میگفت تکالیف شیخ بغایت لطیف و اشارات آن دقیق و رمزهای ایشان وقتی معلوم میگردد و مفهوم میشود که علم بدان ختم کنند یعنی با علم ظاهر نباشد هر شخصی از سخن شیخ چندان بهره ندارد و سخن های شیخ بنقل آیات و احادیث مشهور تأویل بچند میگردد . شیخ ابو عبدالله سوار میگوید کلمات شیخ کبیر جوهرهای علم و دانش وی را بحکمت آمیخته‌اند .

شیخ کبیر علاوه از کتب و رسالاتی که تألیف نموده دیوانی نیز داشته است که کتاب آثار العجم صفحه ۴۶۱ پس از ذکر قسمتی از مصنفات او چنین گوید وی دیوانی نیز دارد که بنظم و نثر فرموده وقتی فقیر مؤلف آن را دیده‌ام ولی از اشعارش بخاطر ندارم . این يك شعر را در تذکرها بنام آن جناب نوشته‌اند هر کسی را کار خویش و هر دلی را بار خویش ... الخ آنچه که از مجموع کتب و تذکرها من جماعه کتاب شد الا زار صفحه ۴۱ و کتاب سیرت شیخ کبیر صفحه ۲۱۲ و کتاب آثار العجم صفحه ۴۶۱ استخراج کردیده صورت تألیفات او بشرح زیر است :

۱- کتاب شرف الفقراء المحققین علی الاغنیاء المتقین .

- ٢- كتاب شرف الفضائل
- ٣- » جامع الارشاد
- ٤- » الفصول فى الاصول
- ٥- » الاستذكار
- ٦- » اللوامع
- ٧- » المنقطعين
- ٨- » لبس المرقعات
- ٩- » الاعانه
- ١٠- » اختلاف الناس فى الروح
- ١١- » الاقتصاد
- ١٢- » فضل التصوف
- ١٣- » المفردات
- ١٤- » بلوى الانبياء
- ١٥- » التود والالفه
- ١٦- » الجمع والتفرقه
- ١٧- » رسائل على بن سهل
- ١٨- » الرد على ابن زينان
- ١٩- » الرد على ابن سالم
- ٢٠- » الجوع وترك الشهوات
- ٢١- » معرفة الزوال

- ٢٢- » اسامى المشايخ
- ٢٣- » المعراج
- ٢٤- » المنهج فى الفقه
- ٢٥- » الاستدراج والاندراج
- ٢٦- » المعتقد الكبير والصغير
- ٢٧- » آداب المريدين

فصل ششم

عقائد

صاحب کتاب کشف المحجوب صفحه ۳۱۹ در شرح حال او نوشته است «مذهب شیخ ابو عبدالله خفیف در تصوف غیبت و حضور است و عبارت از آن کنند و من بمقدار قوت بیان آن را بیاورم انشاء الله العزیز : الکلام فی الغیبة والحضور این عبارت نهائست که طردشان چون عکس بود اندر عین معنی مقصود آنگاه متضاد نماید و مستعمل است و متداول اندر میان ارباب لسان و اهل معنی پس مراد از حضور، حضور دل بود بدلالیت یقین تا حکم غیبی و را چون حکم عینی گردد و مراد از غیبت، غیبت دل بود از دون حق تا حدی که از خود غائب شود تا بغیبت خود از خود بخود نظاره نکند و علامت این اعراض بود از حکم رسوم چنانکه از حرام نبی معصوم باشد پس غیبت از خود حضور بحق آمد و حضور بحق

غیبت از خود چنانك هر كه از خود غائب بحق حاضر و هر كه بحق حاضر از خود غائب بود پس مالك دل خداوندست عز و جل چون جذبتی از جذبات حق جل جلاله مردل طالب را مقهور گردانید غیبت بتزديك وی چون حضور گردانید و شركت و قسمت برخاست و اضافت بخود منقطع شد چنانكه یكى گوید از مشایخ رحمه الله علیه شعر :

ولی فؤاد و انت مالكه بلا شريك فكيف ينقسم

چون دل را جزوی مالك نباشد اگر غائب دارد یا حاضر اندر تصرف وی باشد و اندر حكم نظر بعین جمله برهان روش احباب این است امّا چون فرق افتد مشایخ را رضی الله عنهم اندرین سخنست گروهی حضور را مقدم دارند بر غیبت و گروهی غیبت را بر حضور چنانك اندر سكر و صحو بیان کردیم ' امّا صحو و سكر بر بقیّت اوصاف نشان کند و غیبت و حضور بر فناء اوصاف

۱ - سكر كه معنى لغوى آن مستى است در اصطلاح اهل عرفان كهفیت نفسانی است كه بواسطه غلبه سرور بر قلب عارف عارض میشود و او را از خود بیخود میکند ، صاحب رساله قشیریه صفحه ۳۸ گوید : مرحله بیخودی را مرحله سكر گویند و در آن مرحله سالك رانه دین است و نه تقوى و نه ادراك و در مقام فنا و نیستی معوگشته و از شراب ظهور مست و حیران و سر بهك مذلت و نیستی نهاده است .

صحو در لغت بمعنی هوشیاری است و در اصطلاح صوفیان عبارت از آن حالتی است كه بهسالك دست میدهد و او را از حالت انتظار جلوه حق خلاصی میکند و بسوی عالم شهود می کشاند و چون بدان رسد دست از طلب بردارد و ساكن شود كه گفته اند : **السالك ان سكن هلك والعارف ان تحرك هلك** .

پس این اعتر آن بود اندر تحقیق و آنانك غیبت را مقدم دارند بر حضور، ابن عطاست و حسین بن منصور و ابوبکر شبلی و بندار بن الحسین و ابوحمزۀ بغدادی و سمنون المحب رضی الله عنهم و جماعتی از عراقیان گویند که حجاب اعظم اندر راه حق تویی چون تو از تو غائب شد آفات هستی تو اندر توفائی شد و قاعده روزگار بگشت مقامات مریدان جمله حجاب تو شد و احوال طالبان جمله آفت گاه تو گشت اسرار زنا رشد مثبتات اندر همت خوار شد چشم از خود و از غیر فرو دوخته شد اوصاف بشریت اندر مقر خود بشعله قربت سوخته شد و صورت این چنان باشد کی خداوند تعالی در حال غیبت تو مر ترا از پشت آدم بیرون آورد و کلام عزیز خود مر ترا بشنوانید و بخلعت توحید و لباس مشاهدت مخصوص گردانید تا از خود غائب بودی بحق حاضر بودی بی حجاب چون بصف خود حاضر شدی از قربت حق غائب شدی پس هلاك تو اندر حضورتست این است معنی قول خدای عز و جل ولقد جئتمونا فرادی كما خلقناکم . و بساز حارث محاسبی و جنید و سهل بن عبدالله و ابوحفص حداد و ابوحمدون و ابومحمد جریری و حصری و صاحب مذهب محمد بن خفیف رضی الله عنهم اجمعین با جماعتی دیگر بر آنند که حضور مقدم غیبت است از آنچه همه جمالها اندر حضور بستست و غیبت از خود راهی باشد بحق چون پیشگاه آمد راه آفت گردد پس هر که از خود غائب بود لامحاله بحق حاضر بود و فایده غیبت حضورست غیبت بی حضور جنون باشد و یا غلبه و یا مرگ و غفلت باید تا مقصود این

غیبت حضور باشد و چون مقصود موجود شد علت ساقط شود... (صفحه ۳۷۳) ابن خفیف گوید الایمان تضدیق القلب بما اعلمه الغیوب. ایمان باور داشتن دل است بدانچه اندر غیب بر وی کشف کنند و ویرا بیاموزند و ایمان بغیب و خداوند تعالی از چشم سر غائب جز بقوت الهی اندر یقین بنده پدیدار نتوان آوردن و آن جز باعلام خداوند تعالی نباشد و چون معترف و معلم عارفان و عالمان وی است جل جلاله و عم نواله که اندر دل های ایشان معرفت و علم آفرید و حواله آن از کسب ایشان منقطع کرد پس هر که دل را بمعرفت حق باور داشت مؤمن بود و بحکم آنکه مرا بنجز اندراین کتاب درین باب سخن بسیار است اینجا بدین مقدار اقتصار کردم تا کتاب مطّول نشود و نیز اگر هدایت حق باشد این مایه پسندیده بود. این شرح و توضیح که از کتاب کشف المحجوب نقل گردید تقریباً تفصیلی است از کلمات موجز سایر عرفا در باب تعریف غیبت و حضور و بطور کلی تمام عرفا در کتاب های خود غیبت و حضور را بهمین نحو تعریف کرده اند ولی با کلماتی کوتاه تر و عباراتی روشن تر .

صاحب رساله قشیریه صفحه ۳۸ گوید : حضور گاه بواسطه حضور بحق است زیرا هر گاه از خلق غائب شود بحق حاضر شود بدین معنی که گویا حاضر است نزد حق و از جهت استیلای ذکر حق بر دل او بواسطه دل خود نزد حق حاضر شود و هر اندازه از خلق غائب شود بحق نزدیک و نزد او حاضر شود تا آنکه بکلی از

خلق غائب شود و بحق پیوندد و هرگاه گفته شود که فلان حاضر است معنی آن این است که بقلب خود حاضر نزد خدای خود است و غافل از او نیست و او را فراموش نکرده است و دائم الذکر است و گاه بر رجوع عبد باحوال نفس خود گفته میشود که فلان حاضر شده است یعنی از غیبت خود رجوع کرده است که این حضور عبارت از حضور بخلق است. احوال عباد در غیبت مختلف است بعضی آنان را غیبت طولانی و بعضی را کوتاه.

شیخ ابی نصر سراج طوسی در کتاب اللمع فی التصوف صفحه ۳۴۰ گوید: حضور عبارت از حضور قلب است نزد آنچه پنهان از چشم است بواسطه صفاء یقین بنحوی که مانند حاضر است نزد او گرچه غائب است از او. اصطلاحات شاه نعمت الله صفحه ۶۹ چنین گوید: غیب مقام دوئیت را گویند و مقام کثرت را و نیز غیبت غیبت دل است از مشاهده خلق بحضور و مشاهده حق که بواسطه استیلای سلطان حقیقت حتی از نفس خود هم غائب شود.

و خلاصه کلام آنکه غیبت مقابل حضور است و عبارت است در ترك ما سوی الله برای درك او یعنی سالك برای وصول بحضرت حق به کلیه تعلقات پشت پا زند و موانع را از سر راه خود بردارد و پای از آنها برکشد و از علم غائب شود و زیر استیلای حال قرار گیرد و همه حرکات و سکانات را از خدای بیند و خود را در میانه نه بیند یعنی یکباره از خود و عقل و دانش و بینش خود غائب شود تا حجابها از میان برخیزد و پردهها بیکسوشوند و او بجز از خدای چیز نبیند.

واما حضور آن است که دل سالک در موقف غیب حاضر شود و کمتر خفّی را برای العین مشاهده کند و این حالت را حالت محاضره خوانند که مرتبه آن فوق مرتبه غیبت است و گاه شود که سالک در این حالت باز نگردد یعنی از حضور خالق مجدداً بسوی خلق رجعت کند و این حالت را نیز حالت حضور خوانند اما حضور بخلق و رجوع بآن .

و بهر حال در ترجیح حضور بر غیبت بین عرفا اختلاف است و چنانکه از بیانات کتاب کشف المحجوب مکشوف شد عبدالله بن خفیف از آن جمله عرفائی بوده که حضور را بر غیبت ترجیح میداده است و کتاب تذکرة الاولیاء و خزینة الاصفیاء نوشته اند که وی در اصول طریقت مشرب مخصوصی داشته و سرسلسله فرقه خفیفیه که یکی از فرق صوفیه است بوده و کتاب مکینه الاولیاء صفحه ۱۴ گفته که پیروان او را خفیفیان گویند و کشف المحجوب صفحه ۳۱۷ پس از اینکه قسانون مذهب خرازیان را بیان میکند گوید : اما الخفیفیه : خفیفیان تّولی بابو عبدالله خفیف کنند و او از کبراء سادات این طایفه است و از عزیزان وقت . رضی الله عنه .

و نیز وی با و جودی که خود پیوسته پلاس میپوشیده و در کسوت اهل تصوف میزیسته ولی اعتقادش این بوده که خرّقه و پلاس را در تصوف مدخلیتی نباشد .

حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست

درویش صفت باش و کلاه تری دار

نامه دانشوران ناصری جلد ۵ گوید: در وقت او پیری محقق در فارس بود اما از علمای طریقت نبود و به محمد ذکری معروف بود و هرگز مرقع^۱ نپوشیدی. از ابو عیدالله خفیف پرسیدند که شرط

۱ - مرقعه جامه ایست که درویشان آنرا می پوشند و کتاب فرهنگ مصطلحات عرفان در صفحه ۳۶ بنقل از کشف المحجوب از هجویری روایت میکند که گفت مرقعه پیراهن و فاست مراهل صفا را و لباس سرور است مراهل غرور را تا اهل صفا که پوشد از کونین مجرد شوند و از مآلوفات منقطع گردند و اهل غرور بدان از حق محجوب شوند و از صلاح بازمانند یکی را صفا بود و یکی را خطا بود. روایت است که اویس قرنی لباس پشمینه پوشیدند و رقعها بر آن گذاشتند. و گویند «المرقعه محیض الوفا لاهل الصفاء». و چون لباس پشمینه و مرقعه اصلی بود هر کجا پاره شود بر آن رقعہ گذارند. مریدی باید مرقعه پوشد که مستقیم الحال باشد و از جمله فراز و نشیب طریقت گذشته باشد و ذوق احوال چشیده و مشرب اعمال یافته و قهر جلال و لطف جمال دیده و امید از لذات حیات منقطع کرده و دل از راحت زندگی پاک گردانیده و عمر خود مصروف در خدمت خلق کرده باشد. بیشتر جامعه های مرقعه کبود باشد از آن جهت که اصل طریقت ایشان بر سیاحت و سفر نهاد شده است و جامعه سفید اندر سفر بر حال خود نماند و شستن و پوشیدن دشوار باشد. دیگر آنکه کبود پوشیدن شعار اصحاب فوات و مصیبات است و جامعه اندوهناک و اندوه گنان و دنیا دار محنت و ویرانه مصیبت است و بالجمله مرقعه زینت اولیاء خداست عوام بدان عزیز گردند و خواص اندر آن دلیل شوند.

عز تمام آن بود که چون بپوشد خلق باو حرمت دارند و ذل خاص آن بود که چون بپوشد خلق اندر وی بی چشم عوام نگرند و ایشان ابدال ملامت کنند پس عوام را مرقعه لباس نعماء بود و خواص را جوشن بلاء بود تا اهل صفا بپوشیدن آن از کونین مجرد شوند و از مآلوفات منقطع گردند و اهل غرور بدان از حق محجوب شوند.

مرفع چیست و داشتن آن کرا مسلم است؟ گفت مرفع آن است که محمد ذکری در پیرهن سپید بجای میآورد و داشتن حقیقت او را مسلم است و ما در میان پلاسیم و نمی دانیم بدرستی ما بجای خواهیم آورد یا نه . غرض شیخ از این بیان این بوده که درویشی را حاجت به مرفع و دلق و پلاس پوشی نیست .

و نیز وی با وجودی که خود پیوسته در حال عبادت بود و شبها را بنماز و طاعت و روزها را بروزه و عبادت میگذرانید اما عقیده اش این بود که توجه بغیب و استغراق در جنب حضرت حق ممکن است که انسان را از عبادت و اعمال ظاهری باز دارد چنانکه در جواب کسانی که هشام بن عبدون را بواسطه ترك صلوة ملامت میکردند . گفت او چون پیوسته در حال مطالعه غیبت و غرق در عالم حیرت است لذا از ادای فرایض و اعمال ظاهری غافل مانده است .

فصل هفتم

چنانکه میدانیم صوفیه بفرق زیادی منقسم می‌باشند ولی مشهورترین آنها سلسله معروفیه - کمیلیه - ادهمیه - ذوالنون مصری - شقیق بلخی - کیسانیه - اویسیه است و از هر یک از این سلسله‌ها چندین شاخه منشعب می‌شود از آن جمله‌اند . فرقه سهروردیه - نعمت‌اللهیه - بکتاشیه - مولویه - ذهبیه - رفاعیه - پیرجمالیه - قادریه - خلوتیان - نقشبندیه - یونسیه و چند فرقه دیگر که مشتق شده‌اند و هر یک از این فرق خود را یکی از اصحاب پیغمبر و یا یکی از حواریون ائمه‌هدی رسانیده و بوسیله او به پیغمبر و یا ائمه‌طاهرین نسبت یافته‌اند و بهر حال شیخ عبدالله خفیف که این کتاب بنام اوست از سلسله اویسیه است و بهشش واسطه با ویس‌قرنی و بوسیله او بحضرت علی(ع) اتصال می‌یابد

و بنا بنوشته کتاب تحقیق در احوال و آثار نجم الدین گبری که اخیراً در طهران انتشار یافته است و کتاب عبر العاشقین صفحه ۵۰ شجره تصوف شیخ چنین است :

خرقه پوشید ابو عبدالله خفیف از دست ابو جعفر حذاء و او از ابی عمرو اصطخری و او از ابوتراب نخشی و او از ابوعلی شقیق بلخی و او از ابراهیم ادهم و او از ابو موسی زید راعی و او از او ایس قرنی و او از حضرت علی (ع).

مجالس المؤمنین صفحه ۶۵ و چند کتاب دیگر او ایس قرنی را چنین توصیف کرده اند :

او ایس بن عامر بن جزء عمرو بن مسعد مرادی مشهور به قرنی از اکابر تابعین و بزرگان اهل فقر و عرفان بوده و یکی از چهارتن انقیای زهاد ثمانیه است که در زهد و تقوی و کثرت عبادت مشار بالبنان و مورد وثوق عام و خاص و مقبول عند الفریقین میباشد و در میان تابعین هیچکس در علو مقام بهای او نمیرسد و از این جهت سید التابعین خوانده میشود و از حواریون خاص الخاص حضرت علی علیه السلام بوده و در جنگ صفین در رکاب آن حضرت بشهادت نائل آمده و دوران حضرت رسول را نیز درک کرده است .

گویند وی در آغاز کار در یمن میزیسته و در همان اوقات شنیده که پیغمبری در حجاز ظهور کرده و دارای صفاتی چنین و چنان است پس او بی درنگ قبول اسلام نموده و در یمن بکار تبلیغ آن دین پرداخته است بی آنکه خود آن حضرت را از نزدیک دیده .

از تذکرة الاولیاء صفحه ۱۳ نقل است : که خواجه انبیاء

عليهم السلام گفت که در امت من مردی که بعدد موی گوسفندان ربيعة و مضر او را در قيامت شفاعت خواهد بود و چنین گویند که در عرب هیچ قبیله را چندان گوسفند نبود که این دو قبیله را، صحابه گفتند این که باشد؟ فرمود بنده ای از بندگان خدای، گفتند ماهمه بندگان خدائیم نامش چیست؟ فرمود او یس، گفتند او کجا بود؟ فرمود بقرن گفتند او ترا دیده است؟ گفت بظاهر ندیده است گفتند عجب چنین عاشق تو را و بخدمت تو نشناخته است؟ گفت این بدو سبب است یکی از غلبه حال، دوم از تعظیم شریعت من که پیرمادری دارد عاجزه است ایمان آورده به چشم بخلل و بدست و پای سست شده است. بروز او پس اشتر وانی کند و مزد آن بر نفقات خود و مادر خود خرج کند، گفتند ما او را به بینیم. صدیق را گفت تو او را در عهد خود نه بینی اما فاروق و مرتضی را گفت رضی الله عنهم که شما او را بینید و وی مردی شرانیست و بر پهلوی چپ وی و کف دست راست وی چندانکه يك درم سفید است و آن نه سفیدی برص است. چون او را دریابید از من سلامش رسانید و بگوئید تا امت مرا دعا گوید.

و کتاب مجالس المؤمنین صفحه ۶۵ و اعیان الشیعه جلد ۱۴ صفحه ۱۰۶ و چند کتاب دیگر نیز این حدیث را (با تفاوتی اندك) نقل کرده اند و خاتمه آنرا چنین نوشته اند :

پس فاروق در یکی از مراسم حج چون بمکه شد او یس را در میان حجاج بدید و خود طلبید و پیغام پیغمبر (ص) را بوی رسانید. او یس بشنیدن پیغام در نشاط شد و بسجده رفت و اشک شوق در چشمانش حلقه زد و چون حاجیان از ماجری باخبر شدند پیرامون

او گرد آمده و از محضرش تبرک جستند پس او پس بفاروق گفت:
مشهورم کردی و هلاکم نمودی .

و نیز در احادیث نبوی آمده که فرمود: **انی لاجد نفس الرحمن
من قبل الیمن و بعضی این حدیث را بدینگونه نقل کرده اند :**
**انی لانشق روح الرحمن من طرف الیمن و بعضی دیگر چنین ا یفوح
روائح الجنة من قبل القرن و اشوقاه الیک یا او پس القرن.**
مولوی مضمون این احادیث را چنین بنظم کشیده است :

که محمد گفت بر دست صبا

از یمن می آیدم بوی خدا

سوی رامین میرسد از جان ویس^۱

بوی یزدان میرسد هم از او پس

از او پس و از قرن بوی عجب

مر نبی را مست کرد و پرطرب

چو او پس از خویش فانی گشته بود

آن زمینی آسمانی گشته بود

آن هلیله پروریده در شکر

چاشنی تلخیش نبود دگر

آن هلیله رسته از ما و منی

نقش دارد از هلیله طعم نی

آن کسی کاز خود بکلی درگذشت

این منی و مائی خود در نوشت

۱- ویس - وای و این کلمه را در محل استغفار گویند (منتخب اللغات).

این سخن پایان ندارد باز گرد
 تاجه گفت از وحی غیب آن شیر مرد
 بخاصان مصطفی روزی چنین گفت
 چو دردانه در عشق می سفت
 نسیمی کز یمن آید سبک پی
 دماغم بوی رحمن گیرد از وی
 دماغ عاشقی کز عشق شد باز
 بیوید بوی حق در خلوت راز
 هر آنکس را که خاک از کوی عشق است
 مشامش آشنا با بوی عشق است
 مرا اکنون قلم افتاد از دست
 کزین نگهت روانم گشت سرمست
 پسر مولانا مشهور بساطان ولد در این باره گوید :
 همچو محمد ز صبا بوی او پس قرن
 می کش و می جوی بجان ز سوی دشت یمن
 شرح شطحیات صفحه ۳۸۲ گوید : نبینی که مهار کش قطار
 مطایب اسرار و محافل انوار قدم در شاهراه عدم علیه السلام چون
 نفحات تجلی را از سوی قرن او پس متعرض بود گفت : انی لاجد
 نفس الرحمن من قبل الیمن . صاحب قرن او پس بود که در
 مهته حسیض قاف قدم واله جلال ابد بود . هر آن نفسی که چنین
 بر نیاید بوی طیب وصال نشنیده است .
 کتاب منتهی الامال جلد اول صفحه ۱۴۲ گوید : او پس

شتربانی می‌کرد و از اجرت آن مادر را نفقه میداد وقتی از مادر اجازت طلبید که بمدینه بزیارت حضرت رسول (ص) مشرف شود مادرش گفت که رخصت میدهم بشرط آنکه زیاده از نیم روز توقف نکنی. او پس بمدینه سفر کرد و چون بخانه حضرت رسول (ص) آمد از قضا آن حضرت درخانه نبود لاجرم او پس از پس يك دوساعت پیغمبر را ندید و بهیمن مراجعت کرد. چون حضرت بخانه‌اش مراجعت کرد فرمود این نور کیست که در این خانه می‌نگرم گفتند شتربانی که او پس نام داشت در این سرای آمد و بازشتافت فرمود درخانه من این نور را بهدیه گذاشت و برفت.

همین کتاب بنقل از تذکرة الاولیاء گوید خرقه رسول خدای را بر حسب فرمان امیر المؤمنین (ع) و عمر در ایام خلافت عمر باو پس آوردند و او را تشریف کردند. عمر نگر بست که او پس از جامه عربان است الا اینکه گلیم شتری بر خود ساتر ساخته عمر او را ستود و اظهار زهد کرد و گفت کیست که این خلافت را از من بیک قرص نان خریداری کند او پس گفت آنکس را که عقل باشد بدین بیع و شری سر در نیاورد و اگر تو راست می‌گوئی بگذار و برو تا هر که خواهد برگیرد، گفت مرا دعا کن او پس گفت من از پس هر نماز مؤمنین و مؤمنات را دعا گویم اگر تو با ایمان باشی دعای من ترا دریابد والا من دعای خویش ضایع نکنم.

گویند او پس بعضی از شب‌ها را میگفت امشب شب رکوع است و بیک رکوع شب را بصبح می‌آورد و شبی را میگفت امشب شب سجود است و بیک سجود شب را بنهایت می‌کرد گفتند ای او پس

این چه زحمت است که برخود می بینی گفت کاش تا ابد یکشب بود من بیک سجده پپای بردمی . گویند دریمن مردی بریاضت نشسته و سی سال کفن پوشیده و شب ها را در درون قبر می خوابد او پس چون بر احوال او وقوف یافت بتزدش شتافت و چون حال پریشان و تن نزار او را بدید دلش بروی سوخت و زبان بنصیحت و ارشاد گشود و سر انجام چنین فرمود ای مرد تو که سی سال کفن پوشیده و در قبر خفته ای در حقیقت سی سال است که این قبر و این کفن تو را از حق جدا ساخته است آن مرد چون این سخن بشنید و بمعنی تلخ آن پی برد و دانست که سی سال عمر خود را تباه کرده و با اشتغال بظواهر از حقایق باز مانده است پس آنچنان شد که دیگر چیزی نفهمید و لاجرم صبحه ای بر کشید و نقش زمین شد و جان بجان آفرین تسلیم کرد .

صاحب کتاب مزامیر حق این حکایت را چنین بنظم آورده است :

گفت مردی با او پس از افتقار
 که مرا صغبی است ای دانا بکار
 گفت برگو گفت در نزدیک ما
 هست مرد پاکبازی بی ریا
 او ز عیش و نوش دنیا رسته است
 و ز علایق چون مجرّد جسته است

هیچکس را دمخور و دمساز نیست
 آشکارا برکس او را راز نیست
 نه بر او بیگانه ره دارد نه یار
 نه ز خویشش یاد آید نی تبار
 کنده گور خویشش بی ترس و بیم
 گشته چندین سال در آنجا مقیم
 چون او پس از ماجرا آگاه شد
 بر علاج درد او در راه شد
 پس رسیدش پیش و تشویشش بدید
 همچو بندی بسته خویشش بدید
 گفت ای دون از جمیع ما سوی
 بنده گوری و غافل از خدا
 دوختی بر گور چشم ای گوربین
 گورتن بشکاف و نور طوربین
 چون دم گرمش علاج درد شد
 مرد یکجا از تعلق سرد شد
 نعره ای زد مرد و بر خاک افتاد
 درگذار مرگ چالاک افتاد
 قید کفر است ای پسر آگاه باش
 قید را بگذار و مرد راه باش
 بسیاری از شعرای عرب و فارسی زبان که تمایلات عرفانی
 داشته اند هر يك او پس قرنی را بنحوی ستوده و در مدحش اشعاری

سروده‌اند من جمله نخبة المقال :

ثم اويس القرني الزاهد من الثماني شافع وزاهد

دعبل خزاعي^۱ :

اويس ذو شفاعه كان منّا فيوم البعث نحن الشافعونا

حكيم سنائي غزنوی :

ای نموده عاشقی برزلف وچاک پیرهن

عاشقی آری ولیکن بره‌وای خویشتن

تاتورا در دل چوقارون گنج‌ها باشد ز آرز

چند گوئی از اویس و چند گوئی از قرن

در دیار تو نتابد ز آسمان هرگز سهیل

گرهمی باید سهیلت قصد کن سوی یمن

از مراد خویش برخیز ارمریدی عشق را

در یمن سالی نگردی تا که باشی درختن

نظامی گنجوی :

یارب تو مرا کاویس نامم

در عشق محمدی تمامم

۱ - دعبل خزاعی از شعرای قرن دوم هجری است که اشعار زیادی

در مدح ائمه اطهار و خاندان نبوت سروده و زمان پنج معصوم را که آخرین آنها حضرت امام محمد تقی بوده درک کرده و در مرثیه آنها مخصوصاً در مرثیه حضرت رضا قصیده مفصلی گفته است و ارباب مقاتل برخی از اشعار او را که در ثناء حضرت ابا عبد الله الحسین روحی له الفداء انشاد نموده ثبت کرده‌اند.

ز آن شب که محمدی جلالت
 روزی کنی آنچه در خیالت
 کرامتعلی وجدی: «تذکرة طریقت اویسی»
 اویس آن کاروانسالار تفرید
 فنای فی الله اندر ملک تجرید
 رخس برهان روشن ز آیت نور
 دمش نور آفرین وادی طور
 عزیز ملک مصر بی نشانی
 شه والا سریر لامکانی
 بسان جان که منزل کرده در تن
 یمن آمد از او وادی ایمن
 یمن شد زین سبب مشهور آفاق
 که نامش جفت شد بانام آن طاق
 ز جان تا یافت بانام نبی راه
 بجانش تافت نور لی مع الله
 یکی پرسید از آن انوار کونین
 که چون ره یافتی تا قباب قوسین
 بیاسخ گفتش آن پیر دل آگاه
 بوحی دل عرفت الله بالله

 دل و جانم پراز عشق اویس است
 که رامین بی خود اندر بزم ویس است

اویس ای آفتاب برج ایثار
که جانم از تو آمد غرق انوار
کرم فرما رهی را ره بجان بخش
فراز سدره جان آشیان بخش

و نیز از قول هرم بن حیثان روایت شده که گفت : من چون حدیث شافع بودن اویس قرنی را شنیدم طالب ملاقات او شدم و بکوفه رفتم و پس از جستجوی بسیار او را در کنار نهر فرات دیدم که وضو میساخت و جامه می شست و از علائمی که شنیده بودم او را شناختم و سلامش کردم و خواستم دستش را بگیرم اودستش را واپس کشید گفتم ای اویس خدا ترا رحمت کند چرا چنین کنی ؟ و چون چشمم براندام لاغر و حال نزار او افتاد بی اختیار بگریه افتادم پس اویس نیز بگریست و آنگاه مرا باسم و رسم صدا کرد و گفت ای هرم بن حیثان ترا حال چگونه است گفتم تو نام من و پدرم را از کجادانستی و مرا از کجا شناختی درحالی که مرا هرگز ندیده بودی ؟ گفت خدائی که آگاه بر همه ضمائر است خبر داد پس روح من روح ترا شناخت و مؤمنان دوستان یکدیگرند اگر چه همدیگر را ندیده باشند .

سلسله اویسیه که شیخ خفیف از جمله پیروان آن است حلقه اول آن اویس قرنی و حلقات بعدی آن تا عصر حاضر بترتیب ذیل است :

۱ - ابو موسی زید حبیب بن سلیم راعی (که نسبت بسلمان فارسی

و اویس قرنی هردو دارد)

۲ - ابراهیم بن ادهم - و داود طائی که هردو از مریدان حبیب

راعی هستند

۳ - شقیق بلخی

۴ - ابو تراب نخشی

۵ - ابو عمر و اصطخری

ابو جعفر حذاء

۷ - شیخ ابو عبدالله خفیف

۸ - شیخ حسین اکّار

۹ - شیخ ابو اسحق شهریار کازرونی

۱۰ - خطیب عبدالکریم

۱۱ - علی بن محمد ابوالحسن بصری

۱۲ - سراج الدین بیضاوی الصابونی

۱۳ - شیخ روزبهان بقلی

۱۴ - شیخ نجم الدین کبری

۱۵ - شیخ رضی الدین علی لالاغزنوی

۱۶ - شیخ احمد ذاکر جوزجانی

۱۸ - عبدالرحمن اسفراینی

۱۸ - رکن الدین علاء الدوله سمنانی

۱۹ - شیخ محمود مزدقانی

۲۰ - امیر سید علی همدانی

۲۱ - شیخ ختلانی

۲۲ - سید محمد نور بخش

- ۲۳ - شاه قاسم فیض بخش
- ۲۴ - حاج حسین ابرقوئی
- ۲۵ - کمال الدین جوینی
- ۲۶ - محمد سوداخری سبزواری
- ۲۷ - درویش ملک علی جوینی
- ۲۸ - درویش حسن سدیری
- ۲۹ - محمد رضای سدیری سبزواری
- ۳۰ - درویش محمد مذهب کارندهی (پیربالاندوز)
- ۳۱ - میر محمد مؤمن سبزواری
- ۳۲ - میر محمد تقی سبزواری
- ۳۳ - میر مظفر علی شاهی
- ۳۴ - میر محمد علی غوث اعظم
- ۳۵ - میر شمس الدین محمد امانت
- ۳۶ - حاج عبد الوهاب نائینی
- ۳۷ - حاج محمد حسن کوزه کنانی
- ۳۸ - آقا عبد القادر جهرمی
- ۳۹ - جلال الدین علی میرابو الفضل عنقا
- ۴۰ - میر قطب الدین محمد عنقا (نور علی)
- ۴۱ - شاه مقصود صادق بن محمد عنقا

ابن خفیف که در اصل از دست ابو جعفر حذاء در طریقت
 اویسبه خرقه پوشیده بود به ابو محمد رویم کتانی خلیفه جنید بغدادی
 نیز منسوب است و از او خرقه دارد.

شیراز نامه در صفحه ۹۵ گوید شیخ در کثرت شومین چون بغداد رسید شیخ جنید وفات کرده بود و ابو محمد قائم مقام گشته و شیخ کبیر خرقه تصوف از دست او پوشید و شدالازار نوشته قدصحب الجنید و لبس الخرقه بعده من رویم بنا براین روایت شیخ ابو عبدالله خفیف از آن طریق هم با وسائط ذیل به حضرت امام رضا (ع) اتصال مییابد .

۱ - حضرت امام رضا (ع)

۲ - معروف کرخی

۲ - سری سقطی

۴ - جنید بغدادی

۵ - ابو محمد رویم کتانی

۶ - شیخ ابو عبدالله خفیف

ابن خفیف در طریقت اویسیه چنانکه در باب گذشته اشاره نمودیم مشربی خاص دارد و مکتب او را مکتب خفیفه خوانند و کتاب سکینه الاولیاء صفحه ۱۴ ضمن احصاء فرق صوفیه چنین گوید: و منسوبان حضرت شیخ ابو عبدالله خفیف را رحمة الله علیه خفیفه گویند این جمله متقدمان و متحققان و مقبولانند و اکثر کبار عالیقدر بایشان نسبت کنند . و نامه دانشوران ناصری نیز در جلد ۵ نوشته : و جماعتی هستند متصوفه که بوی منسوبند .

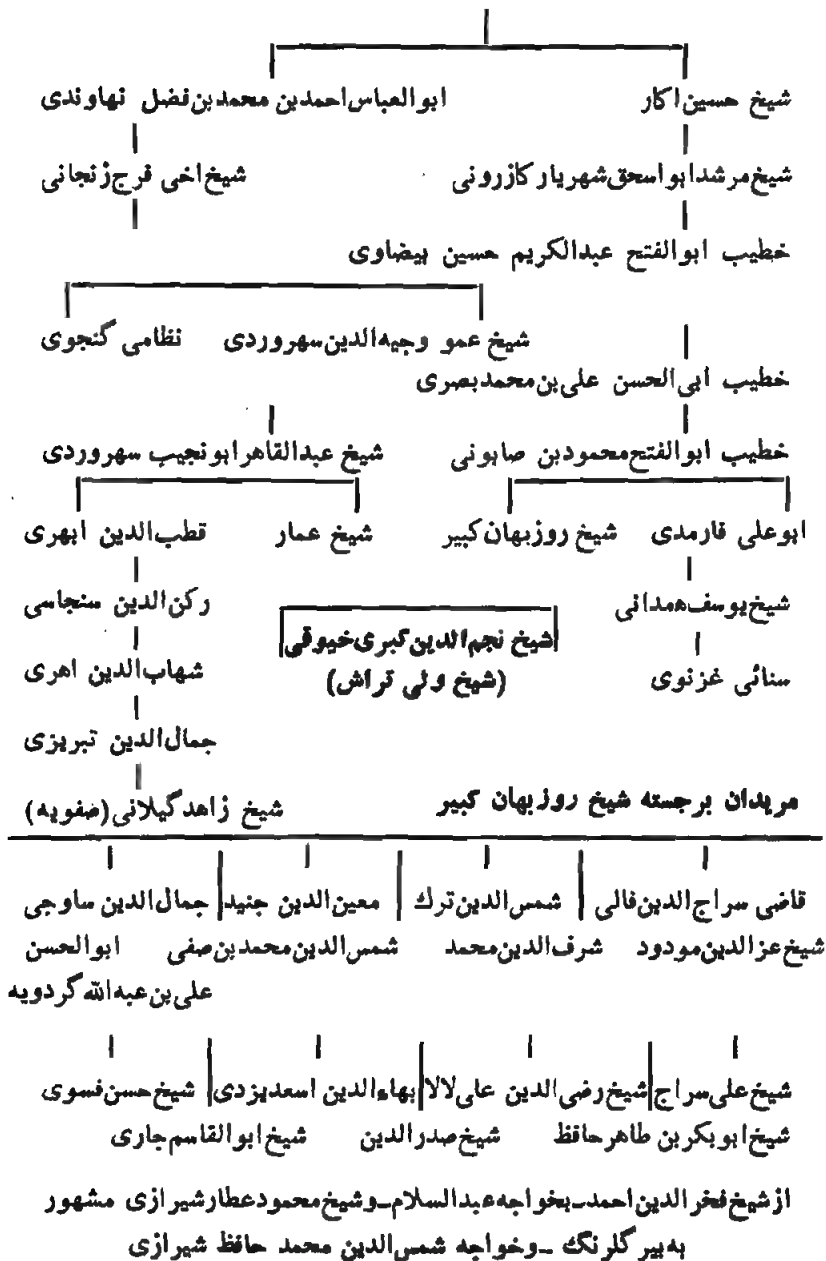
نمودار نسبت شیخ کبیر در طریقه ختمیه علویه اویسیه بر حسب

مآخذ تاریخی

حضرت محمد رسول الله (ص) حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام



نمودار طبقه اوپسی از شیخ کبیر محمد بن خفیف تا شیخ نجم الدین کبری
 شیخ کبیر ابو عبد الله محمد بن خفیف



نمودار طریقه اویسیه خفیه کبرویه از شیخ نجم الدین کبری تا غوث
اعظم سید محمد نور بخش

مردان بوجسته مکتب شیخ نجم الدین کبری

مؤید بن یوسف صلاحی	جمال الدین گیلی	بهاء الدین ولد	سعد الدین حموی
کمال الدین سفیانی	مجد الدین بغدادی	شهاب الدین سهروردی	سیف الدین باخرزی

نجم الدین رازی	بهاء الدین زکریا ملتانی	امام الدین داود بن محمد بن روزبهان	ناصر بن منصور فرخی
بابا کمال جندی	فرید الدین عطار	عبدالعزیز بن هلال	خواجه جلال درکانی

شیخ رضی الدین علی لااغزنوی (خواهرزاده سنائی غزنوی)

شیخ جمال الدین احمد ذاکر

نور الدین عبدالرحمن اسفرائینی

شیخ علاء الدوله سمنانی

خواجوی کرمانی

شیخ شاه علی فراهی

امیر سید علی همدانی

شیخ ابواسحق احمد ختلانی

غوث اعظم سید محمد نور بخش

شاه قاسم فیض بخش

حاج محمد ابرقوئی جان بخش (۱)

(۱) بمشایخ و اولیاء طریقه اویسی تا زمان حاضر به مثنوی حماسه حیات ،
انوار قلوب سالکین ، احوال و آثار سید محمد نور بخش و دیگر کتب مراجعه فرمایند .

فصل هشتم

وفات

شیخ عبدالله خفیف از مشایخ معتمر بود و عمر درازی کرد چنانکه بنابنوشته تاریخ گزیده صفحه ۹۵۷ یکصد و بیست و چهار سال عمر کرد و مجمع الفصحاء صفحه ۱۴۳ نیز مدت عمر او را یکصد و بیست و چهار سال ضبط کرده و بهر حال بنابنوشته نامه دانشوران بنقل از تذکرة الاولیاء چون ویرا اجل نزدیک شد خادم خود را گفت که من بنده عاصی و گریز پای بودم . غلی در گردن من نه و پاهایم را محکم به بند و همچنان روی بقبله بنشان شاید خدای آمرزیدگار بکرم خود از من در گذرد خادم بعد از وفات وی خواست چنان کند که او وصیت نموده بود ناگاه آوازی شنید که هان ای بی خبر این کار مکن . میخواهی عزیز کرده ی ما را خوار کنی ؟

در کتاب سیرت شیخ کبیر صفحه ۲۱۷ چنین آمده : عبدالرحیم کی چون شیخ از دنیا برفت سالی و چهار ماه بود که پای دراز نکرده

بود و در آن جال کی شیخ در نزع بودن باجمعی از مریدان وی بودیم وی میگفت بگوئید اشهدان لا اله الا الله محمد رسول الله حقاً و این میگفت تا نفس وی منقطع شد و در وصیت گفته بود کی باید شیخ ابوبکر علاف بر من نماز کند و اگر او حاضر نباشد ابوعلی الحلی الفقیه الشافعی و اگر حاضر نباشد ابوعلی الامام .

و چون وفات یافت در حال او را غسل کردند و ابوبکر علاف بر وی نماز گذارد و تختی که شیخ بر آن خوابانیده شده بود. بمیخها و آهنین محکم کرده بودند

و نیز گوید : چون شیخ وفات یافت این سه خصلت درو بود وانگه کی وفات یافت هفده روز بود که چیزی در شکم وی نرفته بود و بوی عطر از دهن وی می آمد و پیراهن وی از عطرها مسح بود و من بیاران خود میگفتم کی آن خود چه حالست و ایشان متعجب بمانده بودند. و کشف المحجوب صفحه ۴۱۷ نوشته از شیخ ابو عبدالله خفیف (رح) می آید که چون از دنیا بیرون شد چهل چله پشاپشت بداشته بود و نامه دانشوران نوشته که وی چهل سال پلاس پوشیدی و در سال چهل چله داشتی و در سال وفاتش ظاهر گفت که چهل سال چله بیای داشته بود و در آن چله آخرین وفات کرد و هرگز پلاس از تن بیرون نکردی. تاریخ وفات او را تذکره نویسان باختلاف ضبط کرده اند تاریخ گزیده و مجمع الفصحاء سال ۳۹۱ و نفحات الانس سال ۳۳۳ ولی اکثر آنها منجمه سفینه الاولیاء و شلب الازار و طبقات الصوفیه و شیراز نامه سال ۳۷۱ هجری نوشته اند. و بهر حال جنازه او در یکی از محلات شیراز معروف به درب

شاهزاده نزدیک میدان نقاره‌خانه پشت بازار وکیل بخاک سپرده شد
و کتاب آثارالعجم صفحه ۴۶۰ گوید:

مقبره او بقعه کوچکی دارد و در اطراف آن بقعه صحن‌ها و
سراها بوده که الحال مردمانی متصرف شده‌خانه و کاروانسرا ساخته‌اند
و تاریخ گزیده در صفحه ۵۰۱ ضمن اشاره بخدمات اتابک ابوبکر
سعدبن زنگی گوید :

اتابک ابوبکر سی سال حکومت فارس کرد کیش و قطیف
لحصارا مسخر کرد و در زمان او ملک فارس رونق تمام یافت و
او بسیار خیرات کرد و بر مزار شیخ ابو عبدالله خفیف قدس الله
سره وقفها کرد .

این بطوطه جهان گرد معروف که ضمن سیاحت های علمی
خود بدوردنیا از شیراز نیز دیدن کرده است در صفحه ۲۰۵ سیاحتنامه
خود که بفارسی ترجمه شده است چنین گوید :

دیگر از مشاهد شیراز قبر قطب ولی ابو عبدالله بن خفیف
است که شیرازیان او را بنام شیخ می‌نامند و او پیشوای همه بلاد
فارس شمرده میشد. مردم هر صبح و شام بزیارت این بقعه می‌آیند
و دست بترت او میسایند و من قاضی نجدالدین را دیدم که زیارت
آمده بوده بر قبر شیخ استلام میکرد . خاتون نیز هر شب جمعه برای
زیارت می‌آمد و من خود در هر دو از این مجالس حاضر شده و
گور محمد شاه پدر شاه ابو اسحق نیز متصل باین مقبره است
شیخ ابو عبدالله خفیف از اولیای بزرگوار و نامدار است و هم او
بود که در میلان راه جبل سرانندیب را کشف کرد :

صاحب کتاب مزامیر حق صفحه ۳۵ حکایت ذیل را که بیان
کننده علو مرتبت شیخ و تبرک مزار اوست چنین نقل کند :

چون نجیب الدین بزغش^۱ در بلوغ
شد ز انوار حقش دل پر فروغ
ترك دنیا گفت و شد مشتاق حق
زد قدم در حلقه عشاق حق
زیر و رو میکرد احوال رجال
تا ز حال خویش یابد انفعال
رنجش افزون گشت از درد طلب
گشت دامنگیر عشقش روز و شب
خواستار اهل حق شد هر طرف
در^۲ جانش رسته از قید صدف
تا شبی در خواب گشتش افتتاح
وز دل شام سیه سرزد صبح
دید آن مجذوب عشق دلپذیر
خویش را در تربت شیخ کبیر

نجیب الدین برعش (یا بزغش) از بزرگان مشایخ بود و صاحب کتاب
لغات تاریخیه و جغرافیة جلد ۷ صفحه ۷۸ چنین گوید : نجیب الدین بزغش
در هر حال از متمولین دیار خود بود معذلك پیوسته با فقرا مصاحبت
داشت و بر سر يك خوان بطعام می نشست و سرانجام تمام ثروت خود را در
راههای خیر صرف نمود و یکباره تهیدست گردید .
اثریکه از او باقی مانده است کتابی است بزبان ترکی در اسرار توحید

پسری از آن بقعه بیرون کرد سر
 وز پیاش در راه شش پیر دگر
 رویشان رخشنده‌تر از آفتاب
 نورشان با طور سینا هم رکاب
 جمله بر اطوار معنی مستقیم
 در حریم کعبه قربت مقیم
 چون نجیب الدین بدیدند آن مهان
 پیش خواندندش بشیرینی چو جان
 دست او بگرفت آن پیر نخست
 گفت با شیخی دگر، کاین زان تست
 پس نجیب الدین بزغش زین خطاب
 سوی بیداری مطلق شد ز خواب
 با پدر گفت آنچه اندر خواب دید
 و آنچه را در خواب از پیران شنید
 آنکه در شیراز آن دم فرد بود
 شیخ ابراهیم و اهل درد بود
 پس پدر خواب پسر را بی‌نهفت
 جمله را با شیخ ابراهیم گفت
 شیخ ابراهیم گفتش کای فقیر
 پسر اول نیست جز شیخ کبیر
 وان مشایخ جمله پیران ویند
 که بجان در حکم و فرمان وی‌اند

آنچه مشهور است از قول ثقات
 يك از ایشان هست در قید حیات
 وان بود شیخ شهاب الدین راد
 کاوست در علم طریقت اوستاد
 چون نجیب الدین شنید این از پدر
 بی تأمل بست اسباب سفر
 بر سراغ سهروردی تا حجاز
 مرکب شوق زیارت ناخت باز
 گفت چون بر خدمتش ره یافتم
 شیخ را زین قصه آگه یافتم
 کرد بر تعلیم و تلقینم قیام
 تا مرا شد کار بردستش تمام
 طالب حق را طلب بی خواست نیست
 ره بمیل نفس رفتن راست نیست
 تا که نماید خدا راه فقیر
 راههای رفته را نا رفته گیر
 تا نیاید از سما بانگ تعال
 هر که بگزیند رهی باشد ضلال

فهرست اعلام

الف

- ابا العباس کرخی ۱۰۵
 ابراهیم ادهم ۱۷۲-۱۸۲-۱۸۵
 ابراهیم بن شیبان ۵۱-۵۲
 ابراهیم خواص، جعفر بن محمد ۶۵-
 ۷۳-۷۴-۷۵-۱۰۱
 ابراهیم عربی ۸۵
 ابراهیم متوکل ۱۴۸
 ابن بطوطه، محمد بن عبدالله ۱۰۹
 ابن بيطار ۹۷-۹۸
 ابن خلفان ۳۴-۵۸
 ابن رمزی ۷۴
 ابن زیدان ۱۴۷
 ابن سعدان ۱۱۷-۱۲۶-۱۲۷-۱۴۶
 ابواسحق ابراهیم بن یوسف ۶۵

- ابواسحق سبعمی ۳۴
 ابواسحق شهریار کازرونی (شیخ مرشد)
 ۶۹-۷۱-۷۲-۷۹-۸۰-۱۸۲-
 ۱۸۵
 ابواسحق شیرازی ۲۶
 ابوالحسن اشعری ۲۵-۲۶-۶۹
 ابوالحسن خرقانی ۷۶-۷۷
 ابوالحسن سالبه بن احمد بیضاوی ۷۳
 ابوالحسن (شیخ) مکران شیرازی ۱۷
 ابوالحسن علی بن عبدالله گردویه ۱۸۶
 ابوالحسن علی بن محمد دہلوی ۱۵-
 ۱۸-۲۷-۶۶-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸
 ۱۰۰-۱۰۳
 ابوالحسن محمد بن اسماعیل نساج ۱۰۰
 ابوالحسن مرشد ۷۹
 ابوالحسن مزین ۱۴-۹۲-۱۰۱

ابو حمزه بغدادی ۱۶۵
 ابوذر ۱۱۵
 ابو زرعه عبدالوهاب اردبیلی ۹۴
 ابو سعید ابی العزیر ۲۳-۳۵-۵۰-۶۵-
 ۶۹-۹۷-۱۰۰
 ابو شعاع الحسین بن منصور ۸۰
 ابو ضحاک فارسی ۱۴-۳۳
 ابو طالب خزرچی ۲۶-۹۱-۹۲
 ابو عبدالرحمن حاتم اصم ۱۸۵
 ابو عبدالرحمن عبدالله بن جعفر الارزقانی
 ۶۵-۶۷-۶۸
 ابو عبدالرحمن محمد بن حسین سلمی
 ۶۴-۹۷-۱۰۰
 ابو عبدالله ارزقانی ۱۴
 ابو عبدالله بابا کوهی ۸۵
 ابو عبدالله حسن بن احمد ۹۷
 ابو عبدالله سامی ۳۰
 ابو عبدالله سوار ۲۷-۱۵۳-۱۶۰
 ابو عبدالله شیخ حسین بيطار ۱۸
 ابو عبدالله صوفی ۱۰۵
 ابو عبدالله مقاریضی ۸۱
 ابو عثمان سعید بن سلام (ابو عثمان
 مغربی) ۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵
 ابو علی بن کاتب ۸۵
 ابو علی الامام ۱۸۹
 ابو علی الحی ۱۸۹
 ابو علی جبائی ۲۵-۵۳
 ابو علی حسین بن احمد ۷۰

ابو العزیر مالکی ۱۱۹-۱۲۳-۱۲۴
 ابو العباس احمد بن محمد بن فضل
 نهاوندی ۶۹-۱۰۰-۱۸۶
 ابو العباس آملی (ابو جعفر بن علی-
 القصاب) ۳۵
 ابو العباس سربج (مشهور به بازار شهب)
 ۳۵-۵۲-۸۵
 ابو العباس شیرازی ۱۴-۳۳
 ابو الفریب عبدالواحد الاصفهانی ۹۹
 ابو القاسم جاری ۱۸۶
 ابو القاسم دمشقی ۸۷
 ابو القاسم قشیری ۳۹-۵۷-۵-۱۰۰۶
 ابو القاسم نصر آبادی ۱۴-۶۳-۶۵-۹۷
 ابو بکر احمد بن محمد بن سلیم ۸۱
 ابو بکر بن طاهر حافظ ۱۸۶
 ابو بکر سعد بن زنگی ۱۹۰
 ابو بکر عیاد ۷۱
 ابو بکر علاف ۱۸۹
 ابو تراب عسکر بن الحسن النسفی ۱۸۵
 ابو تراب نخشی ۹۴-۱۷۲-۱۸۵
 ابو جعفر حذاء ۱۴-۳۳-۸۹-۹۰-۹۵
 ۹۹-۱۰۴-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۲-۱۸۵
 ابو جعفر خراز ۱۴۷۰
 ابو حامد اسفراینی ۵۳
 ابو حامد بن عباس ۵۴
 ابو حامد غزالی ۲۶
 ابو حسن احمد بن حکیم ۲۸
 ابو حفص حداد ۱۳۶-۱۶۵

ابوعلی روهباری (احمد بن قلیسم بن
شهردار بن مهرداد) ۸۴-۸۵-۸۶-۸۷

۸۸

ابوعلی فارملی ۱۸۶

ابوعلی وراجی ۹۱-۱۲۳

ابو عمرو اصطخری ۷۰-۹۴-۹۵

۱۴۸-۱۷۲-۱۸۲-۱۸۵

ابو عمرو زجاجی محمد بن ابراهیم

۶۵

ابو محمد العتاندی ۱۰۱-۱۱۸

ابو محمد خفاف ۱۴۵-۱۴۶

ابو محمد رویم کثانی ۱۴-۲۳-۲۶-

۲۷-۳۰-۳۳-۴۱-۴۵-۶۶-۶۷

۷۸-۱۱۷-۱۵۷-۱۸۳-۱۸۴-

۱۸۵

ابو محمد شیخ جعفر خدّاش (بحر الفتوة)

۹۵-۹۶

ابو محرز ۱۳۱-۱۴۹

ابو موسی زید حبیب بن سلیم راعی

۳۸-۱۷۲-۱۰۱-۱۸۵

ابو نصر طوسی ۱۸-۱۶۷

ابو یعقوب اقطع ۹۲-۹۳

ابی عمرو اسماعیل ابن نعیم ۶۵

اتابک ابو سعید ۱۰۰

احمد بقال (شیخ) ۷۹

احمد بن بهروز ۷۹

احمد بن عطا ۲۳-۲۵-۳۰-۵۶-۵۶-

۵۷-۷۸-۱۶۵

احمد بن مالک ۴۸

احمد بن یحیی (شیخ) ۲۸-۶۶-۶۷

احمد ذاکر جوزجانی جمال الدین ۱۸۲-

۱۸۷

احمد صغیر (که) حسن بن علی شیرازی

۱۸-۱۹-۲۰-۱۰۳-۱۵۷

احمد کبیر (مه) فضل بن محمد ۱۸-

۱۹-۲۰

اخى فرج زنجانی ۱۸۶

اسحق (شیخ) صفی الدین اردبیلی

۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸

اسماعیل جرجانی ۲۹

اسماعیل مزین ۲۶-۱۰۳

اشنانی (شیخ) ۱۲۴

اعمش ۳۴

اقا عبدالقادر جهرمی ۱۸۳

اکار، ابو علی حسین بن محمد الحوری

الفیروز آبادی ۷۹-۸۰-۱۸۲-۱۸۶

المقتدر بالله ۲۲-۵۲

ام محمد (مادر شیخ خفیف) ۱۵

امام الدین داود بن محمد بن روز بهان

۱۸۷

امیرسید علی همدانی ۱۸۲-۱۸۷

انوشیروان پادشاه ۸۴

اویس قرنی ۶۹-۱۷۲-۱۷۴-۱۷۵

۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-

۱۸۱-۱۸۵

ب

بابا کمال جندی ۱۸۷
بابا کوهی ابو عبدالله محمد بن عبدالله
۶۸-۶۹-۱۰۰
بازیار (شیخ) ابو علی حسین بن احمد ۷۰
بایزید بسطامی ۷۷-۹۰
بندار بن الحسین ۸۹-۹۶-۹۹-۱۶۵
بندار بن محمد (شیخ) ۱۵
بوالحسن مالکی ۲۶
بوالحسن وراج ۲۶
بوعلی سینا ۲۳
بهاء الدین اسعد یزدی ۱۸۶
بهاء الدین زکریا ملتانی ۱۸۷
بهاء الدین ولد ۱۸۷

ت

تیمورلنگ ۱۰۶

ج

جریری (ابو محمد احمد بن محمد)
۲۵-۷۲-۱۶۵
جعفر جعدی ۱۴۸
جعفر خلدی ۲۷-۱۶۰
جمال الدین تبریزی ۱۸۶
جمال الدین ساوجی ۱۸۶
جمال الدین گیلی ۱۸۷
چنبد بغدادی ۲۳-۲۷-۳۰-۳۴-۳۶

۳۹-۴۰-۴۱-۴۲-۴۴-۵۸-۶۵
۶۶-۶۷-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۸
۸۵-۸۶-۸۹-۹۱-۹۲-۹۶-۱۰۱
۱۶۵-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵

ح

حارث معاسی ۲۳-۳۰-۳۴-۳۵-۷۱
۷۸-۱۶۵
حاج حسین ابرقوئی ۱۸۳-۱۸۷
حاج عبدالوهاب نائینی ۱۸۳
حاج محمد حسن کوزه کنانی ۱۸۳
حافظ ابو نعیم ۱۶۰
حافظ شیرازی (شمس الدین محمد)
۱۸۶

حافی، بشر ۳۸

حسن بن حمویه ۱۴۷

حسن بن عرفه ۳۹

حسن نسوی (شیخ) ۱۸۶

حسین منصور (حلاج) ۲۵-۲۷-۴۲

۴۶-۴۷-۴۸-۵۰-۵۲-۵۴-۵۷

۵۸-۱۶۵

حصری ۱۶۵

حمدون بن احمد بن معماره القصار ۱۸۵

خ

ختلانی (شیخ) احمد ۱۸۲-۱۸۷

خطیب ابوالفتح محمد بن صابونی

۱۸۶

خطیب ابی الحسن علی بن محمد بهری

۱۸۶

خطیب عبدالکریم ۱۸۶-۱۸۲

خلدی ۷۴

خواجوی کرمانی ۱۸۷

خواجه جلال درکانی ۱۸۷

خواجه عبدالسلام ۱۸۶

د

دانیال هتکی ۱۳۲

داود طائی ۱۸۲

دراج ابوالحسین ۷۳

درویش حسن سدیری ۱۸۳

درویش شیرازی، ابوالقاسم (آقامیرزا

بابا ذهبی شریفی) ۳۹

درویش محمد مذهب کارندهی (پیر

پالاندوز) ۱۸۳

درویش ملک علی جوینی ۱۸۳

دعبل خزاعی ۱۸۵-۱۷۹

دوانقی حسن ۱۸

ر

رضی الدین علی لالا غزنوی ۱۸۷ -

۱۸۲-۱۸۶

رکن الدین سنجاسی ۱۸۶

رکن الدین علاءالدوله سمنانی ۴۷-۱۸۲

رکن الدین کتکی ۲۶

رکن الدین یحیی بن شیرازی ۱۰۰

روزبهان بقلی ۳۱-۸۹-۱۰۱-۱۸۲-

۱۸۶

ز

زاهد گیلانی (شیخ) ۱۰۶-۱۰۸-۱۸۶

س

سراج الدین بیضاوی الصابونی ۱۸۲

سراج الدین قالی ۱۸۶

سری سقطی ۳۴-۳۷-۳۸-۱۰۱-۱۸۴-

۱۸۵

سعدالدین حموی ۱۳۴-۱۸۷

سلطان ولد ۱۷۵

سلیمان فارسی ۱۸۱-۱۸۵

سلمی نیشابوری ۸۷

سمنون بن السحب ۱۶۵

سنائی غزنوی ۱۷۹-۱۸۶

سهروردی شهاب الدین ۸-۱۸۷-۱۹۳

سهروردی عبدالقادر ابونجیب ۱۸۶

سهروردی عموجیه الدین ۱۸۶

سهل بن عبدالله تستری ۶۶-۶۷-

۱۴۸-۱۶۵

سیف الدین باخرزی ۱۸۷

ش

- عبدالله مغربی ۵۱
عزالدين مودود (شيخ) ۱۸۶
عزيز نسفی ۱۳۴
عزیزالدوله دیلمی ۸۹-۲۱
عطار شیرازی ، شیخ محمود (پیر
گلرنگ) ۱۸۶
عطار فریدالدین ۲۴-۳۸-۳۹-۵۰-
۱۳۴-۱۸۷
علاءالدوله سمنانی ۱۸۷
علی بن انجب ۵۱
علی بن بندار ۴۱-۶۴
علی بن زیتان ۱۶۱
علی بن سالم ۱۶۱
علی بن سهل اصفهانی ۹۱-۱۶۱-۱۸۵
علی بن شلویه ۱۲۲
علی بن محمد ابوالحسن بصری ۱۸۲
علی سراج ۱۸۶
عمار (شيخ) ۱۸۶
عمادالدوله دیلمی ۸۹-۲۱
عمران بغدادی ۵۸
عمرو بن عثمان مکی ۲۳-۳۰-۷۸
عمرو لیث ۱۵
عنقاء جلال الدین علی میر ابوالفضل
۱۸۳
عنقاء میر قطب الدین محمد (نور علی)
۱۸۳
عنقاء صادق بن محمد (شاه مقبوض)
۵۹-۱۸۳
- شاه شجاع کرمانی ۱۸۵
شاه علی فراهی ۱۸۷
شاه قاسم فیض بخش ۱۸۳-۱۸۷
شبلی، جعفر، ابو بکر (دلف ابن حجر)
۲۵-۴۰-۵۰-۵۷-۵۹-۶۰-۶۱
۶۲-۶۳-۷۱-۸۹-۹۶-۹۹-
۱۰۱-۳۶۵
شرف الدین محمد ۱۸۶
شقیق بلخی ۱۷۱-۱۷۲-۱۸۲-۱۸۵
شمس الدین ترک ۳۱-۱۸۶
شمس الدین محمد بن صفی ۱۸۶
شمیل طاری (خانم دکتر) ۱۰۰
شهاب الدین اهری ۱۸۶

ص

صدرالدین (شيخ) ۱۸۶

ع

- عبد السلام (شيخ). پسر شیخ خفیف
۱۷-۱۸
عبدالعزیز بن هلال ۱۸۷
عبدالعزیز تجرالی ۱۲۳
عبد الوهاب بن ایوب ازدبیلی ۱۵
عبدالله بائیک ۷۱
عبدالله (خواجہ) انصاری ۱۲-۵۰
عبدالله قصار ۱۴۸